انتخاب

قصائد خاقانی

تا نصاب جماعت منشی فاضل

منشی ظفر یاب خانصاحب کے اہتمام سے

مطبع مشیر دکن حیدرآباد مین چھپا

سنہ ۱۳۱۹ ف



دل من پیر تعلیمست و من طفل زباندانش | دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش
ز سر زانو دبستانست و هر دم لوح تسلیمش | نه هر دریا صدف دارست و هر قطره نیسانش
سر زانو دبستانست چون کشتی نوح آنرا | که طوفان جوش دارد وست جودی گرد دامانش
خود آنکس را که ره زی شد دبستان از سر زانو | نه تا کعبش بجودی عنی تا ساق طوفانش
نه مرد این دبستانست هرگز جنبشی دا روی | بهر دم چار طوفانست در بنیاد ارکانش
دبستان از سر زانوست خاص آن شیرمردی را | که چون سگ در پس زانو نشاند شیر مردانش
کسی کز روی سگ جانی نشیند در پس زانو | بزانو پیش سگساران نشستن نیست شایانش
کسی کین خضر معنی راست دامن گیر چون موسی | کف موسی و آب خضر بینی در گریبانش
همه تلقینش آیاتی که خاموشیست تأویلش | همه تعلیمش اشکالی که نادانیست برهانش
مرا بر لوح خاموشی الف با تا نوشت اول | که در دستان بار نیست و ز خاموشیست دربانش
نخست از من زبان بست که طفل اندر نوآموزی | چو نالش هیزبان لب بیند چون بلطف زباندانش
چو ماندم بیزبان چون نای جان من دمید از لب | که تا چون نای سوی چشم رانم دم بجز بانش
چنان در بوته تلقین مرا بگداخت کاندر من | نه شیطان ماند و سواسش نه آدم ماند عصیانش
بگوش من فرو گفت آنچه گر نسخه کنم شاید | صحیفه صفحه گردون و دوده جرم کیوانش
نبشتم ابجد تجرید و پس چون نشره طفلان | نگاریدم بسرخ و زرد تا شکل و چهره هر مانش
چو از بر کردم این ابجد که هست از نیستی مهرش | نیامد شد معمای که هستی بود عنوانش
بپرسیدم کین دبستان را کلی علم نادانی | هر آنچیم حفظ جزوی بود شستم ز آب نسیانش
زهی تحصیل نادانی که سوی خود شدم نادان | کرا استاد دانا بود چون من کرد نادانش

چو طوطی کاینه بیند شناس خود نیفتد پی / ز خود در خود شود حیران کند حیرت سخندانش
درین تعلیم شد عمرم هنوز ابجد همی خوانم / ندانم کی رقوم آموز خواهم شد بدیوانش
هنوزم طفل چون طفلان سر بازیچه میدارم / که این نابیخ گون حقه بازی کرد حیرانش
نظاره میکنم دیگر درین هنگامهٔ طفلان / که مشکین مهره آسوده است یکی حقه گردانش
بپایان آمد این هنگامه کاینک روز آخر شد / بود هر جا که هنگام است شب هنگام پایانش
خرد ناایمن است از طبع زان حرزش کنم حیرت / چو موسی زنده در تابوت ازان دایم بزندانش
خرد بر راه طبع آید که جهد نفس موسی را / گذر بر نیل فرعونست ناچارست زرانشانش
باول نفس چون زنبور کافر داشتم لیکن / بآخر یافتم چون شاه زنبوران مسلمانش
مگر میخواست تا مرتد شود نفس از سر عادت / هر این سر چو پیدا شد بریدم سر به پنهانش
میان چار دیواری بجا کش کردم و از خون / سر گورش باندودم چو تلقین کردم ایمانش
که گورستانگه [illegible] اشبه بخون اندوده بیرون سو / ولیکن زاندرون باشد بشاک آلوده رضوانش
[illegible] باشی [illegible] گورستان گافد / که مهتاب شریعت را بشب کردم نگهبانش
رگ و ریشه ملکش اگر بر رست خار الحمد لله گو / برون سو خار دیدستی درون بین گلستانش
هر اهمت چو خورشیدست شاهنشاه زند آستان / که چترش زیر پا است و سر عیسی است بر رانش
بلی خود همت درویش چون خورشید میباید / که سامانش همه شاهیست و فارغ ز سامانش
سلیمانی [illegible] بهمت بملک خاص درویشی / که کرسی رتبه تمکین هیزند از پیش ایوانش
دو بت بینی جهان جان فتاده در لگد کوبش / دو سگ یابی نیاز و آز بسته پیش دربانش
زهی خنجر سگ بدل هوا انگشت و خرد تا چشش / زهی مست عاقل جان بقا منزل و رضا خوانش
دو خازن بکرد الهامش و حامی شرع و توفیقش / دو ذمی نفس و آمالش دو رهی چرخ و کیوانش
نه چون جیپال شد از جور تخی کرده طاغوتش / نه چون خاقان چین از ظلم باجی کرده طغیانش
ز بهر منع تسلیم سپهر شست جیپالش / بر اسپ مرکب اخلاص نعل از تاج خاقانش
چه در [illegible] آزادی سواری از زر و ترکی / سر آمال هر دو گوی و پای عقل چوگانش
دلم قصر [illegible] داشت همچون خان زنبوران / خرد دان ساده در و بام و در نعمت فراوانش

ز دکان عنکبوت آسا سراپرده زده بیرون — درون ویرانه و بر خوان مگس بنشسته بریانش
نه چون ماهی درون شور سفره بیرون از دریم گل — که بیرون چون صدف عور و درون همچون گهر کانش
برفتم پیش شاهنشاه همت تا زمین بوسم — بشارت کرد دولت را که بالا خوان بنشانش
هوا میخواست تا در صف بالا همسری جوید — گرفتم دست و افگندم بصف پایین ماچانش
بخوان سلوتم بنشاند خود حاجت نبود آنجا — که آمد خوش نمکسا بود و خوان زرین نمکدانش
بدستم دست ساقی داد جام خاص خرسندی — که خاک جرعه چینش خضر جرعه آب حیوانش
کسی کین نزل منزل دید ممکن نیست تحویلش — کسی کین نقل و مجلس یافت خاصیت نقلانش
مرا چون دعوت عیسی ست عیدی هر زمان در دل — دلم قربان عید فقر و گنج دگا دستر بالانش
مرا اول گفت گنج فقر داری در جهان منگر — نعیم مصر دیده کس چه باید قحط کنعانش
بن دامان شبستان کن بشرط آنکه هر روزی — بساطی سازی از رخسار و جاروبی ز مژگانش
چه بر دندا سپ همت را عوانان فلک یکسره — چه جوی زین علفخانه که قحط افتاد در خانش
نیابی جو خنوری را که دوران سوخت خرمنگاهش — نبینی نان تنوری را که طوفان زد در ویرانش
باریدی جو بجو گیتی ندارد جو درین خرمن — مخر چون ترک جو گفتی بیا [illegible] نان دهقانش
چو صرع آمیخت با عقلی نه سر ماند نه دستارش — چو وز دو افتاد در باری نه خر ماند نه پالانش
فلک هم سنگ چشمی دان که بر خوان فتح مهمانرا — ز روز و شب دو سنگ بسته تو آن لاژ و دیبالانش
نه بر این زین سبک ابلق که دو سه بند است پیش از تو — بسی شیران نر آن جا پی کرست و زندانش
بر این نان ریزه ها منگر که شب بر اد برین سفره — که اندیشه ها عیسی سفت [illegible] ری دستانش
نماز مرده کن بر [illegible] چون [illegible] وضو سازی — کرمی آبی [illegible] یابی اندر سکالنش
دگر [illegible] کن [illegible] کی [illegible] کنی [illegible] — بسچون کشتگان آلوده شد خاک بیابانش
[illegible] ستان را [illegible] زان گلخن دان — درون سو خسته [illegible] در و مرجانش
[illegible] آن [illegible] چون میر تو خوان [illegible] — ز نیری [illegible] شیخ الو[illegible]
نعیم [illegible] گرد آلود [illegible] — نه شرم از دست [illegible] تا ز آید ستانش
دلیخا کاشانه [illegible] در گلخن چه [illegible] — ز چندین خوردن خوردن زان خوان حیوانش

بگو با سگ که اندر پوست سگ داری وجیفه هم   سگ از بیرون در گردد تو هم کاسه بگردانش
کثیف در پوست بیرو لیک لا فعی پوست بگذارد   بگم زافعی شد در پوست چون ماندی بجا مانش
سلیمانی بکن چون دیو این تخت این دیو انسی را   بکش یا بند کن یا کار فرما یا برون رانش
چو جان کار فرمایت بباغ قدس خواهد شد   حواس کار کن در حبس تن مگذار و برمانش
که خوش نبود چو شاهنشه ز غربت در ملک آید   بماندی خاصگان در بند و فارغ در ایوانش
سفر بیرون ازین عالم کن و بالاتر آن عالم   که دل زین هر دو مستغنی ست برتر زین و آن دانش
دو عالم چیست دو کعبه است بهر انسیت را   ازین رو کعبه بیرون است هر کو هست داوزانش
ز نی باشد نه مردی کز دو عالم خانه سازد   که ناهید است و نه کیوان که باشد خانه میزانش
ز خاک پای مردان کن چو تخت حاسبان تاجست   وگر تاج زرت بخشند سر اندر ده مستانش
نه درویش است هر کش تاج سلطانی کند شغب   که درویش آنکه درویشی و سلطانیست یکسانش
وگر صف خاص ترتیبی در درویش سلطان دل   که خاکپای درویشی نماید تاج سلطانش
نه خود سلطان ایشان خاص ست احمد مرسل   که از نون والقلم طغر است بر منشور فرمانش
چو درویشی به درویشان نظر کن که قرص خور   بعریانان دهد لقمت و خود بیند عریانش
سخا هنگام درویشی فزون تر کن که شاخ رز   چو درویش خزان گردد پدید آید ز افشانش
سخا بهر جزا کردن بپا خوار است در همت   که یک شبهی و انگه جزا خواهی ز یزدانش
ز بد گر نیکوی باید تو عذرش ز آفرینش نه   که معذور است ما ارنیست چون نحل از عسل شانش
اگر چه نحل وقتی نوش از نیش هم دارد   تو آن بنگر که او حی ربک آمد وحی در شانش
بیالا گر توانی دست ازین آلایش دنیا   که دنیا ننگ استنجاست آلوده ست شیطانش
همه کس عاشق دنیا و ما فارغ ز غم ایرا   غم معشوق سگ دل هست بر عشاق سگ جانش
بدین اقبال یک هفته که بفزاید مشو غره   که خود ماه دو هفته است آنکه افزونیش نقصانش
بچالاکی بید انجیر منگر در نیسان   بدان افتادگی بنگر که چینی ماه آبانش
ز چرخ اقبال جوی ادبار خواهی او ندارد هم   که اقبالش همه نوهست با ادبار سرطانش
بقائی نیست هیچ اقبال را چند آزمودستی   خود اینک لا بقا مقلوب اقبال است برخوانش

بترس از تیر باران ضعیفان در کمین شب | که بر گرد ضعیف نالان ته قوی تر زخم پیکانش

حذر کن ز آه مظلومی که بیدارست و خون باران | تو شب خفته نه بالینی که سیل آید ز بارانش

ز تعجیل قضای بی پناهی سازکار اندر پی | بخاک افگنده داری که لرزد عرش ز افغانش

چو بیژن داری اندر چه چه غم از افراسیاب آسا | که رستم در کمین است و نهنگی زیر خفتانش

تو همچون کرم قز مستی و خفته وا کنش آرزوی | چه کرمی کان ابریشم تا بد ببین بیانه نالانش

سگی کردی کنون العفو میگو گر پشیمانی | که سگ هم عفو میگوید اگر دل شد پشیمانش

اگر پیری گه مردن چو بیند خدا انت | که طفل اینک که میزاید همی بیند گریانش

ترا از گوسپندی چرخ دنیا می نهد دنبه | تو بیگاه و زمین برده اساس قصه بنیانش

رقمهایی که اندر خرقه مرموزست از بخیه | رموز لوح محفوظ است اگر خوانی با تقانش

زمین دایه است و تو طفلی تو شیرش خورده او خونت | همه خون تو زان شیری که خوردستی ز پستانش

مخور باده که آن خونیست کز شخص جوانمردان | زمین خوردست و بیرون داده از خاک زمستانش

زمین از شخص جباران چو نفس ظالم رعنا | درون سو هست گورستان برون سو هست بستانش

خراسان گر حرم بودی همین کعبه ملکشاهش | سمرقند ار فلک بودی همین اختر قدرخانش

قدرخان سرد چون وقتی نمود خود سمرقندش | ملکشه رفت چون مرزی نگر خود خراسانش

ملکشه آب و آتش بود و رفت آن آب و آتش | کنون خاکستر و خاکیست مانده در صفاهانش

نه بر سنجر شبیخون برد اول گورخان آخر | شبیخون زد اجل تا گورخانه شد شبستانش

زهی دولت کز اسلام هدایت یافت خاقانی | کنون صد فلسفی فلسی نیرزد پیش ارکانش

تو ای خاقانیا طفلی که استاد تو دین هست | چه جای زند و استا هست [illegible]

هدایت ز اهل دین آموز و قول فلسفی مشنو | که طوطی کان ز هند آید [illegible]

فرائض و رز و سنت جو اصول آموز و مذهبها ن | مجسطی [illegible] کلید [illegible]

طهارت را نه زی کز هفت آب نبازان [illegible] | نمازی تا [illegible] خواند اخوانش

نمازی نیست گر چه هفت دریا اندر [illegible] | [illegible]

فقیهی به ز افلاطون که آنکش [illegible] | [illegible]

نمازی کز سر علم آرد فلاطون پیره زن جنبی / گر یکدم چار رکعت کرد حاصل شد دو چندانش
دو کون امروز دکانیست کحال شریعت را / که خود کحل الجواهر یافتند انصار و اعوانش
بپندار کحل دین خواهی کمر چون دسته هاون / ببینش انکار و اخنده هاون کوب و کوبانش
همه پیتی ست بانگ هاون اما نشنود خواجه / که سیماب ضلالت ریخت اندر گوش خذلانش
فلک هم هاون کحلی ست کرده سرنگون گوئی / که منع کحل سیمانی را نگون کردند زین سانش

ایضاً فی نعت النبی صلی الله علیه وسلم

هر صبح سر ز گلشن سودا برآورم / وز صور آه بر فلک آوا برآورم
چون طیلسان چرخ مطرا شود بصبح / من رخ به آب دیده مطرا برآورم
چون کوه برلعاب گوزن افکند صبح / هوی گوزن وار بصحرا برآورم
از اشک خون پیاده دوازده کنم سوار / غوغا بهفت قلعهٔ مینا برآورم
خود بی‌نیازم از حشر اشک و فوج آه / کان آتشم که یک تنه غوغا برآورم
اسفندیار این دژ روئین منم بشرط / هر هفته هفتخوان آتش بتنها برآورم
بس اشک شکرین که فرو بارم از نیاز / بس آه عنبرین که بعمدا برآورم
سپیده را حنوط ز آه معنبر کنم چنانک / رخ را وضو باشک مصفا برآورم
قندیلهای دیر چرخ تر و سپیده دان ز نالها / کان سرد باد ز آتش سودا برآورم
ولهای گرم تب زده را شه تبخیر کنم / زان خوش دمی که صبحدم آسا برآورم
مرده مرا به عیسی تازه است حامله / زان مردمی چو مریم عذرا برآورم
زین روی چون کرامت مریم بباغ عمر / از نخل خشک خوشهٔ خرما برآورم
تردامنان که سر بگریبان فرو برند / سحر آورند و من ید بیضا برآورم
دل در مغاک ظلمت خاکی فسرده شد / رخشش ز تابخانهٔ یلدا برآورم
رستی خورم بجو آنچه زرین آسمان / واوازه صبا به مسیحا برآورم
نی نی من از خراس فلک درگذشته‌ام / سر زان سوی فلک به تماشا برآورم

چون در تنور شرق پزد نان گرم چرخ — آواز روز بر همه اعضا برآورم
از بستنم که چون رسدم بوی نان گرم — از سینه باد سرد و تمنا برآورم
آب سیه ز نان سفید فلک به هست — زین نان دهان به آب تبرا برآورم
آبای علوی‌اند مرا خصم چون خلیل — ننگ ابا ز نسبت آبا برآورم
از خاصگان مراست دمی سر بمهر عشق — هر جا که محرمیست دم آنجا برآورم
در کوی حیرتی که همه عین آگهیست — نادان نمایم و دم دانا برآورم
چو نای گر گرفته دهان دارم جهان — آیند ز راه چشم هما نا برآورم
در حساق من چو چنگ به بند دیده زنان — هم سر بساق عرش معلا برآورم
با روزگار ساخته رنگم ببوی آنک — امروز کار دولت فردا برآورم
جام بلور در خم روئین بدست تمت — دست از دهان خم بمدارا برآورم
تا چند بهر صیقلی زنگ چهره — خود را برنگ آینه رعنا برآورم
تا کی چو لوح نشرهٔ اطفال خویشتن — در زرد و سرخ حلهٔ زیبا برآورم
تا کی برغم کعبه نشینان عروس وار — چون کعبه سر ز شقهٔ دیبا برآورم
اولی‌تر آنکه چون حجرالاسود از پلاس — خود را لباس عنبر سارا برآورم
دلق هزار میخ شب آن منت و من — چون روز سر ز صدرهٔ خارا برآورم
خارا چو مار برکشم و پس بیک عصا — ده چشمه چون کلیم ز خارا برآورم
در زرد و سرخ شام و شفق بوده ام کنون — تن را بعودی شب یلدا برآورم
چون شب مرا ز صادق و کاذب گزیر نیست — تا افتاب را ز دل درد ابر آورم
بر سوگ افتاب وفا زین سپس ابروار — پوشش سیاه بانگ معزا برآورم
چند از نعیم سبعهٔ الوان چو کافران — کار جحیم سبعهٔ امعا برآورم
شوییم دهان حرص بهفتاد آب و خاک — و آتش ز بادخانهٔ احشا برآورم
قرص جوین و خوش نمکی از سرشک چشم — بهر آنکه دم بسیده دارا برآورم
هم شوربای اشک نه سکبای چهره‌ام — کین شوربا بقیمت سکبا برآورم

مولود مثال دم چو برآرد هلال صبح / من تیز سر ز چشمهٔ خارا برآورم
چون عیش تلخ من بقناعت نمود خوش / زان حنظل شکر شده حلوا برآورم
چون طبع من فزونی عیش آرزو کند / من قصهٔ خلیفه و سقا برآورم
چون قتل را بدست امانی گرو کنم / چه اره بر سر زکریا برآورم
قلب بیا به نقد صفا چون برون دهم / نشناس چون بزیور حورا برآورم
چون آینهٔ اتفاق نیارم که هر نفس / از سینه زنگ کینه سیما برآورم
آن ره روم که توشهٔ وحدت طلب کنم / زان زم که نام به عنقا برآورم
شهبازم ار چه بسته دهانم نگاه صید / گر در از هزار بلبل گویا برآو.م
همزبان فسرده‌ام که برآرم دمار نفس / نفس اژدهاست هیچ مگو تا برآورم
صهبا گشاده آبی و در بسته آتشی ست / من آب و آتش از رز و صهبا برآورم
بلبل نیم که عاشق یاقوت و زر بوم / بر شاخ گل حدیث تقاضا برآورم
دانم علوم دین نه بدان تا بچنگ زرق / کام از سگان جیفهٔ دنیا برآورم
اعرابیم که بی پی احرامیان روم / حج از پی ربودن کالا برآورم
با این نفس چنان همه هشیار نیستم / مستم نهان و عربده پیدا برآورم
اصحاب کهف دارم بیدار و خفته وان / ممکن که سر ز خواب مفاجا برآورم
تن را پیت نفس چو خرگوش هر نفس / تا مش بشیر شرزه هیجا برآورم
صف را همه مقر ستش نشانند و من زخواب / چون طفل ترش خیزم و صفرا برآورم
بنیاد عمر بر سیح و من [illegible] بر اساس عمر / روزی هزار قصر [illegible] مهتا برآورم
مردان دین چه پند ز نهفته‌ام که طفل وار / از نی کنم ستور و بهدا برآورم
در ظاهرم جنابت و در باطنم حیض / آن به که غسل هر دو بیکجا برآورم
دریای توبه کو که مگر تا نگاه عمر / چون آفتاب غسل به دریا برآورم
فقه تا بنا هنوز نه خاصه خدای / با خاصگان مگو که محاذا برآورم
گر عیب زهد من آلودگی بس است / با صاحب محک چه محاذا برآورم

امسال گر ز کعبه مرا باز داشت شاه   زین حسرت آتشی ز سویدا برآورم

گر بخت باز بر در کعبه رساندم   احرام حج و عمره مثنا برآورم

یک ساله قرض بر در کعبه کنم قضا   تکبیر آن فریضه به بطحا برآورم

حرمان دار در رفته آتش به بوقبیس   ز آهی که چون شراره مجزا برآورم

از بس است آنکه داور فریاد رس نماند   فریاد در مقام مصلا برآورم

ز مژگان فتانم از مژه در زیر ناودان   طوفان خون ز صخرهٔ صما برآورم

دریای سینه موج زند ز آب آتشین   تا پیش کعبه لولو لالا برآورم

از رشته اگر طلبد نفس با حزن   سر رشتهٔ من از سنگ سقیا برآورم

بر آستان کعبه مصفا کنم ضمیر   زو نعت مصطفای مزکا برآورم

[illegible] مرا چه کل خواجهٔ رسل   گر خدمتش مراد مهنا برآورم

[illegible] خادم لالای او بلال   من سر به پابوسی لالا برآورم

در بارگاه صاحب معراج میزبان   معراج دل به جنت ماوا برآورم

با قرب قاب قوسین بر خاک درگهش   آوازهٔ دنی فتدلی برآورم

گر خدمتش به خاک سراندیب سر کنم   کوثر ز خاک آدم و حوا برآورم

کی باشد آن زمان که رسم با حضرتش   آواز یا صفیث انشنا برآورم

زان غصه‌ها که دارم از آلودگان عصر   غلغل در آن خطیرهٔ علیا برآورم

داد از [illegible] او دست جهان را من جهان   فریاد پیش داور [illegible] برآورم

[illegible]   آه از شکستگی سر و پا برآورم

[illegible]   وقت ثنای خواجه ثنایا برآورم

[illegible]   از یک سکم دو دگانه چو جوزا برآورم

[illegible]   زان [illegible] سعد ز اختر اسما برآورم

[illegible]   رخت از گوی به ثریا برآورم

[illegible]   در حضرت خدای تعالی برآورم

ایضاً این قصیده غرا را حرز الحجاز خوانند در کعبه علا عظمها الله پیش بالین مقدسه محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم انشا کرد در یثرب

شب روان چون رخ صبح آینه سیما بینند
کعبه را چهره در آن آینه پیدا بینند

گرچه زان آینه خاتون عرب را نگرند
در پس آینه روی زن رعنا بینند

اختران عود شب ار زنده به آتش فکنند
خوش بسوزند و صبا خوشدم از آنجا بینند

صبح ندان چه مطرا کند از سوختن عود
عودی خاک ز وند آتش مطرا بینند

صبح را در ردی ساده احرام کشند
تا فلک را سلب کعبه مهیا بینند

محرمان چون ره صبح در آرند به کشف
کعبه را سبز لباس فلک آسا بینند

خود فلک شقه ... آن کعبه شود
هم ز صبحش علم شقه دیبا بینند

دم صبح از جگر آرند و هم ژاله چشم
تا دل زنگ پذیر آینه سیما بینند

دم و نم تیر کنند آینه این آئینه بین
کز نم گرم و دم سرد مصفا بینند

راه صبوح زنان راه صبوحی بزنید
دیو را راه زدن روح چه یارا بینند

بشکنند آن قدح مه تن گردون زنار
که بدست همه تسبیح ثریا بینند

اختران از پی تسبیح همه زیر آیند
کاتش دل زده در قبه بالا بینند

نیک لرزند ز تسبیح مه ذن بفلک
اخترانی که چو تسبیح مجزا بینند

خوشدمان آن دم صبح بشنوید چو تیر
کان روا جامه احرام مسیحا بینند

شائقان گونه ... صبح و ز شام آزاد
که دل از هر چه دو رنگیست شکیبا بینند

صبح و شام آمده گلگونه و غالیه نام
رو که مردان نه بدین رنگ زنان را بینند

صبح صادق ... کند بر تن ...
چادر سبز در دتا زین رسوا بینند

... شب ...
دو سیه کالت شطرنجی سودا بینند

... تصحیف ...
گرچه پایان طلبندش نه بها نا بینند

...
که از آن آتش و زهرا بخور ما بینند

غلطم خاک چه حاجت که چو ... در نگرند   همه خاکیست که در کاسه ... بینند
خاک خواران ز فلک خواری بینند چو خاک   خاک با بهر همه ... هیچ مگو تا بینند
بلکه بیم از فلک و دهر در کعبه زنیم   کین و در راه بدر کعبه ترا بینند
ما و خاک پی وادی سپران کز لطف و نعم   آه شان مشعله دار و ذره سقا بینند
هر ره واقصه واقص آن راه شویم   که ز بر کش برگ برگه سینا بینند
بادیه بحر و بران بحر ز باران چو حباب   قبه سیم زده حله واحیا بینند
از خفاجه بسر راه معونت یابند   و ز عربینه به لب چاه مواسا بینند
گرمگاهی که چو دوزخ دمد از باد سموم   لقف باحور راچون نکهت حورا بینند
قرصه شمس شود قرصه ریوند ز لطف   بهر تفته جگران کافت گرما بینند
چرخ نارنج صفت شیشه کافور شود   که ز انفاس مریدان دم سرما بینند
علم خاص خلیفه زده لشکر حاج   چتر شاهیست کز و ماه شب آرا بینند
با زرین زبر رایت و دستار چه زیر   آفتابی لشب آراسته عمدا بینند
تاج زرین بسر دختر شاهنشه زنگ   باز پوشیده بگیسوش سراپا بینند
زمی از خیمه پر افلاک و ز بس فلکه زر   بهر سر هر فلکی کوکب رخشا بینند
سالکان راست ره بادیه دهلیز خطر   لیکن ایوان امان کعبه علیا بینند
همه شبهای غم آبستن روز طرب است   یوسف روز بچاه شب یلدا بینند
خوشی عافیت از تلخی دارو یابند   تابش معنی در ظلمت اسما بینند
بر شوند از پل آتش که اثیرش خوانند   پس بصحرای فلک جای تماشا بینند
بگذرند از سر موی که صراطش دانند   پس سوء مالیده جنت ماوا بینند
حفت الجنة همه راه بهشت آمد خار   پس خارستان گلزار تمنا بینند
حفت النار همه راه سقر گلزارست   باز خارستان ستر تا سر صحرا بینند
شوره بینند بره پس بسر چشمه رسند   غوره یابند بر از بس می حمرا بینند
آب ابرست کز و شوره فرات انگارند   تاب مهرست کز و غوره صهبا بینند

ره کعبه است که در باغ دل و راه امید شوره و غوره با چشمه صهبا بینند
تخم کاینجا فگنی کشت تو آنجا دروند جوی امروز کنی آب تو فردا بینند
بد دلی در ره نیکی چه کنی کاهل نیاز نیک رایان نظر بی مکافا بینند
تشنگانی که ز خون سیر شوند از وی عشق دل دریاکششان تشنه چو دریا بینند
[illegible] چون جبرئیلش از ره نه آورا بینند
[illegible] حاضر آرند و قربان تهیا بینند
پی غلط کرده بجز خرگوش‌ها همه شیردلان ره به تنها شده تا کعبه به تنها بینند
آسمان در حرم کعبه کبوتروار است که با منش بدر کعبه سما بینند
آسمان گونه بود سبز به کبوتر ماند پرده کعبه معلق زن و دروا بینند
این کبوتر که نه پار و زبر کعبه پدید طیرانش نه ببالا که به پهنا بینند
تشنه گر زیر کعبه ملکش سجده کنند سایه جامه کعبه است که بالا بینند
روز و شب را که با هم ازحبش و روم آرند پیش خاتون عرب جوهر و لالا بینند
حبشی زلف یمانی رخ و زنگی خال است که چو ترکانش تتق رومی و خضرا بینند
همه افشانند بر آن خال و بر آن حلقه زلف عاشقان کان رخ زیتونی زیبا بینند
کعبه بینی ز سر حلقه در حلقه زلف نقطه خالش از آن صخره صما بینند
مشتری عاشق آن زلف و رخ و خال شده است که چو گردونش سراسیمه و شیدا بینند
گفتی آن حلقه زلف از چه سپید است چو سیر که ز خالش شبهی عنبر سارا بینند
کعبه پیر یمنی عروس عجب ... زلف پیرانه و خال رخ برنا بینند
حلقه زلف کهن رنگ بگردانند لیک خال را رنگ همان غالیه گونا بینند
عشقبازان که بدست آرند آن حلقه زلف دست در سلسله مسجد اقصی بینند
تشنه یابند که از آن سنگ سیه بوسه زنند نور در چهره آن سنگ سیه را بینند
از پی سنگ سیه بوسه زدن گاه وداع چشمه خضر ز ظلمات مصفا بینند
[illegible] سنگ سیه و نور محب [illegible] [illegible] عرش معلا بینند

خاکیان جگر آتش زده از باد سموم　　آنچه از خاک در حضرت اعلا بینند
مصطفی پیش خلایق فکند خوان کرم　　که مگس ران وی از شهپر عنقا بینند
عیسی از چرخ فرود آید و ادریس ز خلد　　کین دو را زله ز خوان مایده‌ها بینند
خاصگان بر سر خوان کرمش دم نزنند　　زان ابا باکه برین خوانچه دنیا بینند
زعفران رنگ نماید سر سکباش ولیک　　گونه سنگ مگس ست آنکه ز سکبا بینند
عقل واله شده از فر محمد یابند　　طور پاره شده از نور تجلا بینند
عقل و جان ست بیاسین چو یسین خفتند　　تن چو نون کز قمش دو رکنی تا بینند
او گرفته ز سخن روزه و از عید سخاش　　صاع خواهان زکوة آدم و حوا بینند
شیر مردان بحریمش سگ کهف اند همه　　اینت شیران که درو ز آتش هیجا بینند
سرمه دیده ز خاک در احمد سازند　　تا لقای ملک العرش تعالی بینند
حضرت اوست جهانی که شب و روز جهان　　ساج و سیم ست کز آن روضهٔ غرا بینند
داد خواهان که ز بیداد فلک ترسانند　　داد از آن حضرت دین داور دارا بینند
بنده خاقانی در درگاه رسول الله زانک　　بندگان حرمت ازین درگه والا بینند
خاک مشکین که ز درگاه رسول آورد ست　　حرز بازوش چو الکهف چو طاها بینند
مصطفی حاضر و حسان عجم مدح سرای　　پیش سیمرغ خمش طوطی گویا بینند
گرچه حسان عجم را همه جا خباه دهند　　جاهش آن به که بخاک عربش جا بینند
گرچه در لفظ سیه چهره توان دید ولیک　　آن نکوتر که در آئینهٔ بیضا بینند
لاف از آن روح توان زد که بچارم فلکست　　نی ز سیر مرج که در تبت یغما بینند
یادش آمد که بشروان چه بلا برد و چه دید　　نکبتی کان پشه و باشه زنگبا بینند
بسکه دید آفت اعدا ز پی انس عیال　　مردم از بهر عیال آفت اعدا بینند
موسی از بهر صفورا فکند آتش خواهی　　وان شبانیش هم از بهر صفورا بینند
ز فریب فلک آزرده دلش خوش نکند　　تا فلک را چو دلش زنگ معزا بینند
کی توان برد بتحریر ما ز دل ما غصه　　کاستخوان غصه شده در دل خرما بینند

سخنش معجز اد هر آمده زین به سخنان / بخدا اگر شنوند اهل عجم یا بینند
چون تمسکت بحبل الله ز اول دیدند / حسبی الله و کفی آخر انشا بینند

قصیده

نثار اشک من هر شب تسکریز ست پنهانی / که همت را زنا تنو لیست با زانو و پیشانی
چو هم زانو شوم با غم گریبان را کنم دامن / سرم را بر سر زانو کند دامن گریبانی
سرم زان جفت زانو شد که از تن حلقه میان رم / دران حلقه ترازو دار بیا مان روحانی
دم تیغ است و تن حلقه چگونه حلقه کانرا / ز لب دندانه کش بینی دهان زمزمش خوانی
سر احرامیان عشق بر زانو به است ایرا / صفا و مروه مردان سر زانو ست گردانی
تو زین احرام و زان کعبه چه دیدی گر ز رو حقیقت / ز کعبه پوششی دیدست و از احرام عریانی
شدست آینه زانو بنفش از شانه دستم / که دارم چون بنفشه سر بزانو از پشیمانی
بلخ کردار خون آلودم از باران اشک آری / بلخ سر بر سر زانو ست خون آلوده بارانی
هوا را دست بر بستم خرد را پای بشکستم / نه صرافم چه خواهم کرد نقد النی و جانی
هوا خفته است بستر کرده از پهلوی نومیدی / خرد مست است بالین کرده از بازوی نادانی
ازان شد پرده چشم بخون جگر آلوده / که غم با لعبتان دیده جفتی کرده پنهانی
ببین بر روزن چشم عروس روز نظاره / که بیند بچگان دیده را در رقص جهانی
به پیچد آه من در بر چو ز آتش چنبری وانگه / رسن وار آتشین چنبر گره گیرد ز پیچانی
بخون ساده ماند اشک و خاک سوده ام از رخ / مگر رخ لعل پیکانست و اشکم لعل پیکانی
رقوم اشک اگر بینی بعجم و نقطه بر رویم / رموز غم ز هر حرفی بمد و همزه برخوانی
به بستم حرص را چشم و بشکستم آز را دندان / چو میم اندر خط کاتب چو سین در خط دیوانی
متاع آمد میان عیسی دمن گلشن وحدت / بجان آن نیمه بخریدم هم از عیسی بارزانی
دل از تعلیم غم پیچد معاذ الله که بگذارم / که غم پیر دبستانست و دل طفل شبستانی
ازان چون لوح طفلانم بسرخی اشک و زردی رخ / که دل را نشره عید است ازان پیر دبستانی

شب غمهای من چون شد بصبح شادی آبستن
شود ساان لقب من همه بر گنج شایانی

فلک چون آتش دهقان سنان کین کشد بر من
که بر ملک مسیحم هست ساحی و دهقانی

...را شد گلشن عیسی وزین رشک آفتاب ذکه
سپهر زیر سود ویلم واه ذر وبین کرد گیلانی

مرا آئینه وحدت نماید صورت عنقا
مرا پرده نه عزلت و بد ملک سلیمانی

چه جای عزلت و ملک تخت کانجاست همت خوان
که عنقا مور خوان گشت و سلیمان مرد همخوانی

اگر چون عیسی از خورشید سازم خوانچه زرین
پر طاوس فردوسی کند بر خوان مگس رانی

برست همت از خاطر برانم غم که سلطانان
مگس رانها کنند از پر طاوسان بستانی

نگوئی بر دل ست از دهر و بد بر طبع آلوده
طرب بر مردم ست از عید و غم بر گاو قربانی

دلم را منزلی پیش ست و واپس ماندگان از پس
که راهش سنگلاخ ست و سم افگند اسپ پالانی

به هفتاد آب و خاک از دل بشویم گرد ظلمت را
که هفتاد و نش حجب پیش ست و هر هفتاد ظلمانی

دل اینجا علتی دارد که تفضیح نیست در وش را
هنوز آن روزنش بستست و او بیچاره حیرانی

هنوز اسفندیار من نرفت از هفتخوان بیرون
هنوزش در دو ز روئین عروسانند زندانی

دلم چون بر نشستن خر است سلطان خر گفتا
که بر باد هوس منشین که شمع روح بنشانی

ندیدی آفتاب جان در اصطرلاب اندیشه
نخواندی احسن التقویم در تحویل انسانی

نه هرزه است انچه دیدستی نه عشوه است انچه خواندستی
نه مهمل عالم نطقی نه ناقص علم یزدانی

بدست شرع لبس طمع میدر گر خردمندی
به آب عقل حیض نفس میشو ار مسلمانی

چو طاوست چه باید لبس اگر باز هواگیری
چو خر گوشت چه باید حیض اگر شیر نیستانی

ترا گفتند ازین بازار مگذر خاک بیزی کن
که اینجا ریزها ریزند صرافان ربانی

مقامات خاک بیزی راست تا زر ها بدست آری
تو زر در خاک میریزی و آخر دست میمانی

اگر خواهی گرفت از زیر روزی روزه عزلت
کلوخ انداز را از دیده راوق ریز ریحانی

چه سود از لوح اگر مانند نقطه اولین حرفی
که اندر رومی گرانباری ز ابجد حرف پایانی

اگر یکره نماز مرده خواهی کرد در گیتی
و صفرا از آید بد ه کج که بس آلوده دامانی

درین علت سرای دهر خرسندی طبیعت بس
چو تسکین سازد او باشد کند در توده رهائی

بجولان دهر چون دولاب یابی کاسه‌ها شسته — که بر دولاب گردون همتت کاین کاسه گردانی
عیار دهر کم از نیست و یدم زآتش همت — زرش زیفست چون آتش نباشد سا ارزانی
بکشتی ماند این ایام و بادش چرخ سرگردان — باعمی ماند این گیتی قضا باید باد آبانی
فلک هم مرکب تندست کز جولان که گیتی — عنان بر پا ردم دارد زه زوی تنگ میدانی
همه دور فلک جورست و دام فلک داری — ز پرکار فلک بیرون توانی رفت نتوانی
فلک آشفته بدبختی ست در کار نکوکاران — چو بختت یار بختی کشش از سختی و حیوانی
اگر با بخت بزاده تر شدند این خداوندان — تو چون دوران تفضلی ساز کاخر نخل ویرانی
بهر ناسازی درساز و دل بر ناخوشی خوش کن — که آیت زیر کاهست و کمالت زیر نقصانی
بعلولی تن اندر ده که یاقوت از فروغ مهر — سفرجل زنگ بود اول که آخر گشت رمانی
چو خورشید و چو ایمان شو که ویرانها کنی روشن — برهنه خلعتها بخش اگر خورشید ایمانی
چو درویشی بدرویشان نظر چکن که چون جم خور — بجوری کرد عور انرا فلک چون شد زمستانی
اگر بر بوی یکرنگی گزیرت نیست از یاران — بیاری بد قناعت کن که بس ایست بیجانی
نه عیسی داشت از یاران کمینه سوزنی و بیم — نه سوزن شد وجالست بچشم منصفانی
دگر عنقاسی از مرغان زکوه قاف دین مگذر — که چون بیقاف شد عنقا عنا گردد ز بالانی
سلاح از بهر دین بهتر که زنبور از پی شهد — چه گیلی کو ردین پوشست و ز دین کرده گیلانی
ازان در خرقه آدم خشن خوئی که در باطن — مرقع دار ابلیسی طمع کار شیطانی
ترا در رنگ ازادان کجا معنی آزادی — که ازرق پوش چون پیکان خشن تیر چو سوفانی
ازان بر سر زنندت تا یک هیچو پای پیل پیا — که سندانی و در تسبیح شکل کعبه را مانی
ز جیب موسوی لافی و بس چون امت عیسی — نه اهل تیغ آیاتی که مرد مسیح الوانی
فرو کن قطع آزادی بر افگن لام درویشی — که با لام سیه پوشان نماند لاف لاثانی
بهو آسا عیاری دو زیر کتف مسلمانان — اگر شان بر در اغیار دین بینی بدربانی
به سختی جان سگ میداران تا چون سگساران — چو سگ در پیش سگساران بلا پیش هم بجنبانی
نفس پیرزن ماند حضور ناکسان کادل — وضو باطل کند و اخر ندارد نار پستانی

هوا چون خاکپای آن حرک پایگاهت شد | خراج از دهر زنگی روی رومی خوی نستانی
چه باشی مشک سقایان گهی دق وگه استسقا | نثار اقبال هر خان و زکوة استان هر خوانی
عمارت جوی شد طاوس آن پای گلین دارد | ولیکن هر بزرگی یافت بوم از بوم ویرانی
شبه را گز سیه پوشی بر آمد نام آزادی | به اثنا قوت اطلس پوش و داغ بنده فرمانی
نماند آب وفا جای مگر در جوی درویشان | به آب و دانهٔ ایشان بسا زار مرغ ایشانی
چه آزادند درویشان ز آسیب گرانباری | چه محتاجند سلطانان باسباب جهانبانی
بدا سلطانیان کورا بود رنج دل آشوبی | خوشا درویشیا کورا بود گنج تن آسانی
پس از سی سال روشن گشت بر خاقانی این معنی | که سلطانیست درویشی و درویشیست سلطانی
ز دیوان ازل منشور کاول در میان آمد | امیری جمله را دادند سلطانی بخاقانی
بخوان معنی آرائی براهیمی پدید آمد | ز پشت آزر صنعت علی نجار شروانی
ختم گفتن بکه ختم ست می بینی و می پرسی | فلک را بین که میگوید بخاقانی بخاقانی
دگر بر احمد مختار خواند این چنین شعرے | ز صدر او ندا آید که قد احسنت حسانی
عراقم جلوه کرد امسال بر لشکرگه سلطان | که بودش ز آفتاب خاطرم لاف خراسانی
چو آد از وفات ناصر الدین در عراق آمد | من خاطر شدم آشفته از روی پریشانی
بناند جان ابراهیم و گرید دیدهٔ کعبه | پر ابراهیم ربانی و کعبه صدق را بانی
مرا او بود هم نوح و هم ابراهیم دیگر کس | همه کنعان نااهلند با نمرود کنعانی
خلافت دار احمد بود و هم احمد نداگر دش | که فاروق فیر یقینی و ذو النورین فرقانی
دل از هش رفت چون موسی و تن پیچید چون ثعبان | که مردان موسی دستی که کلکش کرد ثعبانی
ز قطران شب و کافور روزم حاصل این آمد | که از نم دیده کافوریست و ز غم جامه قطرانی
اگر کافور با قطران ره زادن فرو بندد | مرا کافور قطران زاد داغ و درد پنهانی
دلم مرگ پسر عم سوخت و در جانم زد آن آتش | که همش عرق شیریان گشت و دو تن روح حیوانی
سخن در ماتم ست اکنون که من چون مریم از اول | در گفتن فرو بستم بمرگ عیسی ثانی
علی را گو که غوغای حوادث کشت عثمان را | علی دار از جهان مگسل که ماتم دار عثمانی

وحید ادریس عالم بود و لقمان جهان اما — چو مرگ آمد چه سودش داشت ادریسی و لقمانی

بیکدم باز رست از چرخ و ننگ سعد و نحس او — که این تثلیث برجیس است و آن تربیع کیوانی

این قصیده فی البدیه بر شط دریا نزدیک آتش خود سوز در صفت صید گوید

در پرده دل آمد دامن کشان خیالش — جان شد خیال بازی در پرده وصالش

بود آفتاب زردی کان وز رخ در آمد — صبح دو عید بنمود از [illegible] شش

چون صبح خوش بخندید از نیست هست مرجان — من هست نیست گشتم چون سایه جمالش

چشمش ز خواب غمزه زنبور سرخ کافر — شهد سپید در لب موم سیاه خالش

آن خال نیم چو سنگ از نقطه زره کم — بر نقطه حلقه گشته زلف زره مثالش

دل خاکپای او شد گشتم بهفت آبش — جان صید زلفش آمد دیده [illegible] نش

یار از برون پرده پیدا نخست [illegible] در — خاقانی درون سوهم خوابه [illegible]

گر دست بوس کردم که ساعدش گزیدم — لب خواستم گزیدن ترسید [illegible]

از گرد جیش خسرو خون وحش صحرا — مشکین زره قبایش نگین [illegible]

دیدم که سرگران بود از خواب صید کرده — از صیدگاه خسرو کردم [illegible] سوالش

گفتم بدیدی آخر رایات کهف امت — وان مهدجای مهدی چتر فلک ظلالش

وان عمر خوار [illegible] روزه دار آتش — چون منعکف [illegible] نه قوت [illegible]

آن تیغ شاه شروان آتش نهاد [illegible] — دریا شده [illegible] نقش آتش [illegible]

گفتا که چند شب من چون لب همی نخفتم — اندر رکاب خسرو در موکب [illegible]

از بوی مشک تبت کان شیر صیدگه شد — آغشته بود با خاک از نعل [illegible]

بل غرقه آب دریا در [illegible] — بل آب زهره شیران در آتش [illegible]

شه بر کنار دریا زان صید کرده یعنی — لب تشنه بود بحر و بود آمدن [illegible]

آهیخت تیغ هندی چون چشمه مصفا — تا بحر گشت سیراب از چشمه زلالش

مصرع بود دریا کف بر لب آورده — آمد نشان خسرو بنوشت [illegible]

بلبعقه تیغ چندان خون سباع گز خون
مرکز ثلث گرفت ربع مسکون
چون آفتاب سر پیکان آتش افشان
هر سه ... آورد چرخ چندان
انسان که روز مجلس هر خلعتی که بخشد
شخص شه ... ران از خون تبای اطلس
چون برآمد ... رسیدی چون سنبله سنان کش
دریا شود ... نارنگ از تیغ شاه گلگون
سوفار ... رحیرت وحشی دهان کشاده
رخسار ... ز حلق شرزه شیران
اجسام وحشی ... زار واخ خالی یکسر
تشریف ... سرت او ارواح وحشیان را
از دور تیغ تیزش چون سبزه اش نمودی
آهو نخورد سبزه سبزه بخورد او را
چه فخر پادشاه را از صید گور و آهو
هم کاسگی که ذره بس فخر نیست آنرا
از خاک صید گاهش بگذارد آسمانها
صیدی ... گفتم و اقبال صیدگه را
دو شیشه ... نظاره سوی مردی
گفته ... نخچیر و زمانه
مختار ... خاقان اکبر آمد
شاهی ... عالم طغرای مملکت را
شاهی ... الیش دین نور نیست ساحق

هفتم زمین ملا شد نه گرفته زان ملالش
فریاد اوج مریخ از تیغ مه صقالش
هنوز ای شاه یعنی دست سخا سگالش
گردون قاب قوسین دیدند در شمالش
ز اطلس بطانه سازد پروانه نوالش
مقراض وش برید مقراضه انفصالش
از ضربت الف سان کردی چو سین و دالش
لعل پیازی از خون یکباک شیر والش
شه چون زبان خنجر کرده به تیر لالش
گلگونه داده از خون شاه فلک فعالش
از تیغ شه که دین را سعد است اتصالش
تعلیم شکر دادی هنگام انفصالش
گستاخ پیش رفتی هم گور و هم غزالش
النی شدی چو وادی از وحشی انتقالش
گر صید شیر گردون هم عار داشت بالش
گر خور خواره آمد و زماه نو خلالش
بهر حنوط رضوان تحفه برد شمالش
شیب زنند ... سعد السعود فالش
کاهست ... شد تیغ قضا جدالش
و زین سمند رستم در کف کمند زالش
کار حاتم ... خشک است ... دان ...
هست از خط ... قیغ ... الیشر الش
تائید حق ... کرد ... تعالی ...

ان جام گوهر آگین جمشید خورده حسرت
زان مرغ اژدها سر ضحاک برده مالش

یارب که آب دریا چون نفس ور زخجلت
بیند چو این عواطف بیرون زاعتدالش

وی سر تنک شوریست از خشم چرخ دریا
کز هیبت یلارک شد نیست صبر و حالش

دریا ز شرم جودش بگریختی چو زیبق
اما چهار میخ ست اینک زمین عقالش

با از مسام کوهست آبی خوی خجالت
کاندر خود نثار شه نیست گنج و مالش

روح القدس بر آتش وز قدر هیکل او
خورشید چرخ میخ زر از پی نعالش

قطب فلک که بالش هست از کمال زینت
جرم سهیل چرم ادیم از پی دوالش

آن شاه عرش هیبت خورشید صبح رایت
چترش همای نصرت آفاق زیر بالش

دهر ست پیر مردی زال عقیم دنیا
چون باد ریشه یک چشم این زال بدسگالش

چون تار وق مصری در وق مرگ خصمت
نالان چو نیل بحر ست از نالهٔ بچه نالش

شد دهر پیر امت زان از سر طراوت
شد باد ریسمان این زال خرده سالش

همه شد موافق او در وق بدین جنابت
هر سال در خسوفی کرد آسمان نکالش

برداشت خصم ناری چون نار صد زبانی
چون آب شد فسرده بی آب شد مجالش

افسرده شد ز گردون خواهد ز تیغت آتش
هم کاسه سر او خواهد شدن سفالش

جاسوس تست بر خصم انفاس او چو در شب
غماز وز د باشد هم عطسه هم سعالش

هر که از طریق نخوت آمد بدار ملکت
دید این شرف که داری زان نقد شد بدالش

در تو کجا رسد کس چون موسی اندر آتش
کز نور حاصلی نه جز برق و اشتعالش

هر کو بکحل یا کف هست آفتاب پیما
از آفتاب ناید یک ذره در جوالش

خورشید کز ترفع دنبال قطب دارد
چون راستی نه بیند از سر کند زوالش

ای گوهر کمالت مصباح جان آدم
خورشید آمیخته در شش هزار سالش

خاقانی از ثنایت نو ساخت خوان معنی
کو میزبان نطق ست این دیگران عیالش

خاک در تو بادا از خوان آسمان به
صدر تو عرش رفعت جنت صف نعالش

فرمانت حرز توحید اندر میان جانها
جان بر میان زمانه از بهر امتثالش

ز بندگان حضرت شاهان سپر فگنده ... قیصر کم از رکابش سنجر کم از نیالش
آل مصطفی را از ایزد درود باشد ... بر تو درود بادا از مصطفی و آلش

یضاً قصیده فی مدح سلطان الاعظم جلال الدین اخستان جین و ربع بین خلد ملکه السلطان

ورشید کسری تاج بین ایوان نو پرداخته ... یک اسپه برگوی فلک میدان نو پرداخته
یسی کده خرگاه او وز دلو یوسف جاه او ... در حوت یونس گاه او بر سان نو پرداخته
ین علت جان بین همی علت زدای عالمی ... برسام دیبا هر دمی درمان نو پرداخته
برار هوا بر گل چکان مانند زنگی دایگان ... در کام رومی بچگان پستان نو پرداخته
بر ده بچارم ... مهره ... ل از شش ... ... نزل جهان را از بره صد خوان نو پرداخته
هان شاخ دولت بنگرش کامشال نیک آمد بش ... چون بار بد مرغ از برش دستان نو پرداخته
شاه فلک برگاه نو داده جهان را جاه نو ... چون حصن دین را شاه نو بنیان نو پرداخته
هان الشاه ای قوم همان جان فرده خواهید انجها ... کاینک شهی شروان نشان ایوان نو پرداخته
نمود اختر تا نهر بخشید افسر تاج ظفر ... اقبال خسرو تاج فرگیهان نو پرداخته
خسرو جلال الدین سزد دارای شروان این سزد ... بر مسند سپهر آئین سزد دوران نو پرداخته
قصرش گلستان ارم صدرش دلستان نعم ... در هر شبستان کرم بستان نو پرداخته
محراب خضر ایوان او ... آب حیوان خوان او ... در هر شکارستان او حیوان نو پرداخته
فراش صدرش سر همی ... چنین میدان گو ... چرخ از مه نو هر شبی چوگان نو پرداخته
گردون چو طاق ... برش ... ... در هر رواقی از زرش برهان نو پرداخته
هر خاک پالیز ... قبله هر آب ... دستش ... هر منزل او در ... صد کان نو پرداخته
اشکال دولت ... گرد ... ... ش از رو ... این سنبر پیکان از زحل پیکان نو پرداخته
کلکش ابد را ... مان ... ... نقش هر زمان ... هست از قلم الحوت آسمان زندان نو پرداخته

چون از لعاب شیر نر زندان گاو دست آبخور
تیغش با اعدا [illegible] زندان نو پرداخته

باد ابقا حصن تیغش از گرز البرز افگنش
[illegible] جان و [illegible] نو پرداخته

حکمش ولیعهد قدر پیکانش سلطان ظفر
تیرش ز طغرای [illegible] نو پرداخته

تریاک عدلش هر دمی اکسیر جان عالمی
[illegible] از [illegible] دیوان نو پرداخته

ایوانش را از کعبه پیش احسان ز مرزم رانده پیش
از [illegible] حلم [illegible] ارکان نو پرداخته

فی مدح سلطان الاعظم جلال الدین اختسان حین عزم خدمة السلطان

کوی عشق آمد شد ما برنتابد بیش ازین
دامن تر بردن آنجا برنتابد بیش ازین

در صف بازار عشق از جان و جان گفتن بس است
کین قدر سرمایه سودا برنتابد بیش ازین

بر سر کویش ببوسیم آستان و بگذریم
کاستان تنگ است ما را برنتابد بیش ازین

بر امید کشتن اندر پای بوسش زنده ایم
چون نیازان را تمنا برنتابد بیش ازین

ما بجان همان زلف او و جان با ما بجنگ
کین شبستان زحمت ما برنتابد بیش ازین

دل ز بستان خیال او ببوی خرم است
مرغ زندانی تماشا برنتابد بیش ازین

رشته جان تا دو تا بود اندر آن میکشید
چون شد اکنون رشته یکتا برنتابد بیش ازین

[illegible] جام بر سر هر دار اگر دمی
چون شکسته شد مدارا برنتابد بیش ازین

[illegible] خون حشر گردی [illegible] خاقانیا
عشق سلطانیست غوغا برنتابد بیش ازین

آب ما چون نیست [illegible] خاکیان
بارگاه [illegible] برنتابد بیش ازین

[illegible] حضرت را حضرت روح قدس
روح قدسی [illegible] برنتابد بیش ازین

نفس [illegible] قاب قوسین [illegible]
[illegible] برنتابد بیش ازین

کعبه را یکبار حج فرض است و حضرت کعبه دار
[illegible] برنتابد بیش ازین

شخص انسان [illegible] عقل [illegible]
روح ده [illegible] برنتابد بیش ازین

عید هر سالی دو بار آید [illegible] جها — بستن آذین زیبا برنتابد بیش ازین
آن سعادت بخش حضرت [illegible] کرد [illegible] — دیو را فردوس ماوا برنتابد بیش ازین
اخبث ما را بارگاه قدس [illegible] آنگه نداز [illegible] — جیفه را [illegible] مصفا برنتابد بیش ازین
ننگ ما زان درگه عالی برون افتاد [illegible] — خوک را [illegible] برنتابد بیش ازین
حضرت پاک از [illegible] آسوده [illegible] — کعبه پیلان را مفاجا برنتابد بیش ازین
بیش [illegible] را از سگ دیوانه [illegible] بر نیافت — نور جبهه [illegible] برنتابد بیش ازین
کی عجب گر کار [illegible] زر [illegible] ساله ساخت — طبع صاحب کف بیضا برنتابد بیش ازین
گرچه عفریت آورد عرش [illegible] سبای نزد جم — دیدنش جمشید والا برنتابد بیش ازین
آری آری با نوای [illegible] دستغفان — بانگ خر سمع مسیحا برنتابد بیش ازین
[illegible] گرچه صهبا را [illegible] سوخته [illegible] کند — بید را کاسات صهبا برنتابد بیش ازین
[illegible] خاقان [illegible] — برده [illegible] بالا برنتابد بیش ازین
[illegible] ست چون [illegible] رچون — گنج زر دادن [illegible] برنتابد بیش ازین
مشتری هر سال [illegible] مارا چو [illegible] — هر [illegible] رفتن [illegible] برنتابد بیش ازین
ما شرف داریم غیری نعمت از درگاه شاه — رشک [illegible] برنتابد بیش ازین
گر ملح را نیست [illegible] یا موز [illegible] زین [illegible] — ران او [illegible] برنتابد بیش ازین
در حضور انعام [illegible] نیست آن [illegible] — قرض احسان [illegible] برنتابد بیش ازین
خسرو مشرق جلال [illegible] تیغ [illegible] — هفت چشم [illegible] خضرا برنتابد بیش ازین
ایزد از تیغش [illegible] کند — کان [illegible] اعدا برنتابد بیش ازین
[illegible] قدرت [illegible] سا [illegible] — کین [illegible] تنها برنتابد بیش ازین
از نهیبش [illegible] — دیدن [illegible] برنتابد بیش ازین
[illegible] میرد [illegible] — میرد از [illegible] برنتابد بیش ازین
[illegible] ازا [illegible] — ذره [illegible] را برنتابد بیش ازین
[illegible] نقش را [illegible] زیور [illegible] — دیده [illegible] برنتابد بیش ازین

طالعش را شهسواری دان که بارهو جشن ‏‏— کو بهر عرش معلا برنتابد بیش ازین
رخش همت را ز گردون تنگ می‌بست افتاب — گفت بس کین تنگ پهنا برنتابد بیش ازین
تا شد اقبالش همای قاف تا قاف جهان — گوه قاف ادبار عنقا برنتابد بیش ازین
بو المظفر حق طراز و خصم باطل پرورست — دور باطل حق تعالی برنتابد بیش ازین
نسل حق ست اختنان همتاش مهدی چون نهی — با حق فردست همتا برنتابد بیش ازین
نام شهزادان اول و آخر الف کردند دون — یعنی اندر ملک طغرا برنتابد بیش ازین
طفل را گر چند وقت آبله خسته ما دهد — چون بسر سادست و خرما برنتابد بیش ازین
شاه جان بخش ست ما بر شاه جان کرده نثار — بفزودن دریا برنتابد بیش ازین
تا شد از ابر کرم سود افشان هر مغز را — کس ز طبع بحر سودا برنتابد بیش ازین
خاک پایش زاب خضر و باد عیسی بهترست — قیمت یاقوت حمرا برنتابد بیش ازین
شه سلیمانست و من مرغم مرا خوند دست شاه — دانه مرغان دانا برنتابد بیش ازین
از مثال شه امید مرده من زنده گشت — روح را برهان احیا برنتابد بیش ازین
نوک کلک شاه را حور ابگیسو بسترد — غالیه زلفین حورا برنتابد بیش ازین
عقل را گفتم چه گوئی شاه در سر زمن — برتواند تافت گفتا برنتابد بیش ازین
پس بنیال شاه گفت از من بیقین بشنو که شاه — گو بدیت بر تا به امها برنتابد بیش ازین
همچنین اندو عاشق باش و مدحش پیشگوی — در دو سر کمتر ده او را برنتابد بیش ازین
رحمت آنجا چون توان بردن که بر خوان مسیح — پس را صحن حلوا برنتابد بیش ازین
هم بجان شاه گز درگاه شاه ان فارغم — حرص را دادن تبرا برنتابد بیش ازین
شا . . معز نگاه آلود را . . . نهند — . . مشک . . . . برنتابد بیش ازین
بقیا . شاه مشرق کار سلطان شهنشهاست — . . ن یکتاتی و غرا برنتابد بیش ازین
. . . حضرات کو قوت دل . . . — . . . خورد دل یکبا برنتابد بیش ازین
عمر دادم بر امیدی او . . . هیچ نه — . . . برداد تا یکبا برنتابد بیش ازین
من نهسته ست بر امیدی سفر . . . مرا — . حضر ساز دهیا برنتابد بیش ازین

توسن اسپ مرغزاری کز ریاضت باز ماند — آخور چرخ مهینا برنتابد بیش ازین
خاطرم فحل ست کو صحرا نوردد آمد چو شیر — شیر بستن گر بها ما برنتابد بیش ازین
زخم مهمیز و بلای تنگ و آسیب لگام — اسپ بر دست توانا برنتابد بیش ازین
پیل را کز گرم سیر مهر بهیستون آورند — در خزر بستن بسرما برنتابد بیش ازین
سنقری کو در خزر با سرو سیر آموخته ست — در حبش بستن بگرما برنتابد بیش ازین
خط دست شاه دیدم کش معما خواند عقل — نقش را خط معما برنتابد بیش ازین
[illegible] شاه [illegible] جا بجا منزل بمنزل گفته ست — ماندن اوج مسیحا برنتابد بیش ازین
شعر را [illegible] کو [illegible] داوش بر جای زر — آن کرامت را مکافا برنتابد بیش ازین
یک رضای شاه شاه آمد عوض [illegible] — از کرم کابین عذرا برنتابد بیش ازین
من مدح شاه [illegible] ام در گنج غیب — بردن نقب آشکارا برنتابد بیش ازین
تیغ چرخ از نیزه کلکم [illegible] بگشند ز [illegible] — [illegible] تیغ نطق [illegible] برنتابد بیش ازین
چند پایم در حضور او زبان تیز هم بمدح — تیزی شمشیر گویا برنتابد بیش ازین
از پس تحریر نامه کرده ام [illegible] السحر — معجز آوردن [illegible] برنتابد بیش ازین
داوریش تصریع [illegible] دیدیم ابرام نظم — دانم ابرام [illegible] برنتابد بیش ازین
از سر خجلت مرا چون آینه با آینه — [illegible] دادن [illegible] برنتابد بیش ازین
بر بدیهه راندم این منظوم [illegible] — [illegible] خاطر وقت انشا برنتابد بیش ازین
چون تجاسر کرد خاطر مختصر کردم سخن — کان تجاسر سمع اعلا برنتابد بیش ازین
یاد خضرای [illegible] لشکرگهش کاعلام او — ساحت این [illegible] برنتابد بیش ازین
ملک و ملت را [illegible] تولا باد و بس — کاهل عالم را تولا برنتابد بیش ازین

در مدح خاقان اعظم ابو المظفر جلال الدین شروان شاه اخستان گوید

بردار زلفش از رخ تا جان تازه بینی — ور نیم کشت غمزش قربان [illegible] بینی

گیسو فگن در زلفش ایمانت تازه گردان — کاندر حجاب کفرش ایمان تازه بینی
پروانه شمعش را بر بسته جان خلقی — شمشیر تازه یابی فرمان تازه بینی
مژگان غمزه او چون برکشند یاسیج — در هر دمی که جوئی پیکان تازه بینی
هر دم ز برق خندش چون کرد بوسه باران — برکشت زار عمرم باران تازه بینی
در مجلسی که بگذشت از یاد او حدیثی — در هر لب سفالی ایمان تازه بینی
جان را بپای بوسی در خاک پایش افشان — کاندر مزید بر سر صد جان تازه بینی
خاقانیا در آتش هر ست شور عشقش — تا در میان آتش بستان تازه بینی
گر در ره عراقت دردی گرفت بر دل — ز اقبال شاه شروان درمان تازه بینی
چون زستان سلطان باز آمدی بمکن — در بارگاه خاقان امکان تازه بینی
جان بخش بوالمظفر شاه اخستان که هر دم — با عهد او بقا را پیمان تازه بینی
عادل جلال دین آن کز فضل ذو الجلالش — بر دعوی ممالک برهان تازه بینی
کعبه است حضرت او کز چار پای تختش — بیرون ز چار ارکان ارکان تازه بینی
فیروز حضرتش جهانیست کز مختصر کمالش — برتر ز هفت بنیان بنیان تازه بینی
در سایه رکابش فتنه نخفت دین را — در جذبه عنانش جولان تازه بینی
بخشش بصبح خیزی تا کوفت کوس دولت — گلبانگ کوس او را دستان تازه بینی
او جان عالم آمد در صحن عالم جان — چوگان و گوی او را میدان تازه بینی
خواهد سپهر کاندم خورشید گوی گردد — چون در کفش هلالی چوگان تازه بینی
قصرش بچه باغ رضوان با صفه سلیمان — کز منطق الطیورش الحان تازه بینی
مدریست خوان او را عقلی که چون سلیمان — بر کرسی دماغش سلطان تازه بینی
در خفیه شاه گیهان خوانیش گر بجوئی — در بهو تا قدیسش گیهان تازه بینی
زو عالم حرف را برنائی نغز یابی — زو گنبد کهن را جولان تازه بینی
صبر مرکن اسی منوچهر از خاک تا پس از خود — ز اقبال بوالمظفر شروان تازه بینی
شروان ... آمد چون بنگری بحضرت — کسری وقت یابی ایوان تازه بینی

یارب چه دولتست این کز تازگی و تیزی — هر ساعتی فتوحی بر سان تازه بینی
بی نضج دولت او سر هیبت عالم — گر فتنه هر زمانش بحران تازه بینی
عیدیست پیش بزمش کز نزل آسمانی — چون دعوت مسیحش بر خوان تازه بینی
بست آسمان سیاست وز آفتاب فضلش — دری باد پایگان را نیسان تازه بینی
ملکش مخلد ماند در هشت خلد ملکش — از ذات شهریاری رضوان تازه بینی
تیغش بکار با چه ماند کز لعل تاج شاهان — بر خاک درگه او صد کان تازه بینی
نقشش بظلم لقائی ماند به کرم پیله — کو را ز کرده خود زندان تازه بینی
تیرش زحل بدوزد کز کام حوت گردون — بر قبضه کمانش دندان تازه بینی
دریاست آستانش کز اشک دادخواهان — بر هر کران دریا مرجان تازه بینی
طفلیست شیرخواره بخشش که در لب او — تا مهد را به هر دم پستان تازه بینی
نوروز ران کشادست از موکب جلالش — تا پیکر جهان را خندان تازه بینی
خورشید گوئی از نو سالار خوان او شد — کو را ز ماهی اکنون بریان تازه بینی
شرح مناقبش را بادا آسمان صحیفه — تا در کف عطارد دیوان تازه بینی
بادش کمال دولت تا هر دم از کمالش — در ملک آل سامان سامان تازه بینی
فهرست ملک بادا نامش که تا قیامت — زو نامه کرم را عنوان تازه بینی
خمسین الف بادا ثمث بقاش کز وی — بر ربع اهل مسکون احسان تازه بینی

ایضاً فی مدح فخر الدین منوچهر خاقان الاعظم خستان بصنعت فی المطالع گوید

پیش که صبح بر درد شقه چتر عنبری — خیز مگر به برق می برقع صبح بر دری
پیش که غمزه زن شود چشم ستاره سحر — بر صدف فلک سان خنده جام جوهری
ساخت فرو کند ز اسپ آینه نیلگون آسمان — صبح تنها زره زند ابر کند زره گری

برکش تیغ غم ز دل پیش که صبح برکشد
زانکه برهنگی بود زیور صبح تیغ وش
گاه چو حال عاشقان صبح کند تلونی
چون به صبوح بلبله قهقهه کرد و خنده ی
روز به روزت از فلک نزل و صبح می رسد
تو بر صبح یکدم ست اینت شگرف اگر وی
فرض صبوح عید را گز تو بخواب فوت شد
نیست ز نامده خبر و نه دم رفته جا [illegible]
عمر پل ست رخنه سر حادثه سیل پر شکـ
آنکه غم جهان خورد کی خورد از حیات بر
آهو کاسک توام می خورد گرگ مست شو
برگ می صبوح کن سر که فروختن که چه
خواب تو می نشاندم بر سر آتش هوس
شو بگلاب اشک من خواب چنان ز عبهر
هم بگلاب لعل بر در دسرم که از فلک
برق توی و بید من سوخته توام کنون
بر غبب و دم خره خیزور کاب باده ده
رقص [illegible] نشان نگر خره لعل غبب چو روی تو
منتقی که از تنک خوانچه زر بر آیدت
خون جگر بخورده از سر خوانچه فلک
[illegible] برده چو سیخ جرعه جوید باد آزموده
[illegible] و ده واز آن چکید جوف [illegible] تن زرد
[illegible]

این خشن هزار تیغ از سپر چرخ چنبری
صبح برهنه می کند بر تن چرخ زیوری
گه چو حلی دلبران مرغ کند توانگری
خنده کند نه قهقهه صبح چو نوگل طری
صبح سه گرد دوار یکف جام صبح آوری
داد [illegible] که رسید به صبحدم مست بنوبری
صدر [illegible] اگر قضا کنی تاش صبوح نشمری
[illegible] وقت را نگر تا دم رفته ننگری
کوشش که نارسیده سیل از پل رخنه بگذری
[illegible] تو غم جهان مخور تا ز حیات برخوری
خواب پلنگ نه ز سر گرچه پلنگ گوهری
گرچه ز خواب جسته خوش ترش و گران سری
کان همه مشک بر سرت وین همه مغز رازی
تا بدو لاله برکشی جام گلاب عبهری
با همه درد دل مرا در دسرست بر سری
سوخته بید خواه اگر راوق عید پروری
چون وشی از مطوقی چون غبغبش ز احمری
طوق کشان سر دش چون خلط از مغبری
خوانچه کن و چه چانه ش خوانچه زرچه میبری
[illegible] تو مخور دلو هم ز غم خوانچه زری
[illegible] بخار ست هم بجوال اودری
[illegible] برده عمر [illegible] عادری
[illegible] جام آب چو آتش اختری

چرخ کبود جامه بین ریخته اشکها ز رخ — تا تو ز جبهه بر زمین جامه عید گستری
از بس زر اختران کامده بر محک شب — رفت سیاهی از محک ماند سپید پیکری
آن می و جام بین بهم گوئی که دست شعبده — کرده ز سیم ده دهی صره زر شش سری
در کف ساقی از قدح حقه لعل آتشین — در گلوی قدح ز کف رشته عقد عنبری
ساقی بزم چون پری جام بکف چو آئینه — او نه ز مه ز جام اگر ز آینه ئی ره پری
در کف ساقیان بزم آب ز رست و گاو زر — آتش موسویست آن در بر گاو سامری
از قطرات جرعها ژاله زر در ریخته — یافته چون رخ فلک پشت زمین مجدری
دختر آفتاب ده در تتق سپهر گون — گشته به زهره فلک حامله هم به دختری
کرد بجلوه گردنش باد مسیح مریمی — کرد [illegible] نار خلیل آذری
مطرب سحر پیشه بین در صور هر آستی — آتش و آب و باد و گل کرده بهم ز ساحری
بربط انجمی هفت هست ز بانش در دهان — از سر زخمه ترجمان کرده تتازی دری
پای عروسی از پیش ده غنچی ز پیش لب — تاج نهاده بر سرش از نی بند عسکری
چنگ بریشه فرق را پای پلاس پیش بین — خشک رگی کشیده خون ناله کنان ز لاغری
دست رباب و سیر رگی بسته بدو رسن گلو — زیر زخمه شکنجه کاسه سر ز مضطری
چنبر [illegible] شکار که ز آهو و گور و یوز و سگ — لیک بهیچ وقت از هیچ [illegible] لشکری
روز رسید محرمان عید کنید زین سبب — روز چون محرمان شده لاف سپید چادری
در عرفات بختیار او به کرده پی سپهر — باد [illegible] بهم باد [illegible]
در عرفات عاشقان [illegible] — ز آنک [illegible]
وی [illegible] دیگری [illegible] — چون تو صبح کرده [illegible] دیگری
[illegible] محرم الحرام آمده [illegible] — محرم [illegible] ماه میکده کرد مشعری
در [illegible] زمین خون حلال [illegible] — [illegible] خون شده [illegible]
[illegible] شراب [illegible] — [illegible] دل [illegible] گنبد کبوتری
[illegible] فشان کنند [illegible] — [illegible] فشان کنیم بر سر زلف عنبری

در طواف کعبه اند از سر و پای سر زنان ما و تو و طواف دیر از سر دل نه سرسری
در همه سنگ کعبه را بوسه زنند حاجیان ما همه بوسه گه کنیم از سر زلف سعتری
کوی مغان و باده هر سر سنگ کعبه درد تو کرده زمزمی دست تو کرده ساغری
طاعت ماست با گنه گر پی نام و ننگ و خورد روی سپید جامه را داغ سیاه گاذری
کعبه بسه به زاهدان دیر بمان بسوگشان بخشش اهل دان همه دیو تو از میان بری
زهد شما و فسق ما چون همه حکم داورست داور تان خدای رب اینهمه چیست داوری
حج و عمره کرده اند از در کعبه رهروان ما حج و عمره میکنیم از در خسروی سری
خاطر افضلی از آن کعبه شناس شد کاو در حرم خدایگان کرد بجان مجاوری

المطلع الثانی

ماه بیاه میکند شاه فلک کدیوری عالم فاقه برده را توشه دهد توانگری
مایده ساز از بره بر صفت توانگران بر زرگری کند بگاو از پی بسل کدیوری
موسی و سامری شود گاو و بره به پرورد آب خضر برآورد ز آینه سکندری
بلکه تیر از و شود روضه صفت تازگی خرگه ماه اگر شود خلد بهشت از سنوری
چون بدهان شیر در خشم پلنگ آورد روی زمین شود ز تف پشت پلنگ بربری
تیز تر از کبوتری برج به برج سیر پرد سیفه ز تهی نهد در بدره ز سنگ پیکری
سر همه برج نو بچه نو برآورد یکسره برج او شود قیصر و … دو … ری
… همه گشته فلک دانه نوشه خورد … … چون سوی برج خوشه رفت … برج آذری
از همه خوشه نا همش داس شکست … … … بر … گاوش را … شتری
… از آن رگ گلو ریخته اند … … … … شد آتش معصفری
با نحو روغن العش سخت تر از روی فلک … حسن ان کند صنعت باد آذری
از پی صنع زرگری کوره گرم به بود کوره … شد فلک زین همه صنع زرگری

گر نه همه ترازوی زر خلاص در خور د — خور ترازوی فلک هست چو زر بد رخوری
ورنه ترازوی فلک زرگر قلب کار شد — نقد عراق چون کند زر خلاص جعفری
عید بسید و مهرگان باد و جنیبه پر اثر — هر دو جنیبه یک عنان در گرو تگاوری
شاه طغان چرخ بین باد و غلام روز و شب — کین قره سنقری کند وان دگر آقسنقری
شاخ چو مریم از صفت عیسی نه مه بسر — کرده بسان مریمش نفخه روح شوهری
عیسی خرد برافکند تابش ماه داسگی — مریم عور را کند برگ درخت معجری
میوه چو بانوی ختن در پس حجلهای زر — زاغ چو خادم حبش پیش دوان بچاکری
تا که ترنج با خزان شکل جذام داد بر — در یرقان شدست زیج و ترنج زعفری
نخل بجنبش آمده گر نه یهود شد چرا — پارهٔ زرد بر کتف دوخت بآن شهری
سیب چو مجمری از زر خیره داعود در میان — کرده برای مجمرش نار کفیده اخگری
مه چو مشاطگان زده بر رخ سیب خالها — سیب برهنه ناف بین نافه دم از معصفری
خال ز غالیه نهد هر کس و رومی سیب را — خال ز خون نهاده ماه زینت مشاطه فری
خم چو پری گرفته یافته صرع و کرده کف — خط معزمان شده برگ رز از مزعفری
نار همه دل و دهن دل همه خون عاشقی — سیب همه رخ و ذقن رخ همه خال دلبری
سار بشاخسار بر زنگی چار پاره زن — خنده زنان چو زنگیان ابر زروی اغبری
در بر بید بن نگر لشکر مور صف زده — گرد لوای سام بین موکب غلام لشکری
گرچه درخت ریخت زر و چه هوا افشاند در — هم نرسید هیچ و شان باکف شه برابری
خسرو ذو الجلالتین از ملکی و سلطنت — مستحق خلافتین از پی و ج سنگری
قامت صاحب افسران حلقهٔ افسری شده — بر در هیچ و افسرش با همه صاحب افسری
شاه معظم [illegible] آنکه [illegible] او — نحس بر زحل شود سعد بر ای مشتری
ای بحسام نیلگون یافته ملک [illegible] — بر در مصر قاهره کوفته کوس قاهری
هست بهشت و نه فلک [illegible] — دولت یوسف است را عقل بهفده مشتری
از فلکی شریف تر [illegible] — از ملکی کریمتر [illegible] بکرم [illegible]

بادہ ستارہ موکبی مہر فلک سب جنبی　　ابر دو جنبش رایتے بحر نهنگ خنجری
نوح خلیل حالتے خضر کلیم قامتے　　احمد عرشی ہمتے عیسی روح منظری
خسرو سام دولتے سام سپہر صولتے　　رستم و زال وانشے زال زمانه داوری
ربع زمین ز دو رگہت ثلث نهند بعد ازین　　زان سو خط استوا در خط حکمت آوری
عالم نو بنا کند رائے تو از مهندسی　　کشور نو رقم زند فکر تو از مصوری
امر تو نطفه افگند بهر سه روح تا کند　　هفت محیط دایگی چار بسیط مادری
عدل تو دایگی کند ملک به پرورد چنان　　کاتش و آب را دهد باگل و دل برادری
چرخ مدور از شرف عرش مربع از علو　　طوف در تو میکند از پے کسب سروری
خدمت زلف و رخ کنند از پے سنبل و سمنا　　شانه دران مربعے آئینه در مدوری
کشتن حاسد ترا در دو حد نه بس بود　　کو نجلان جستنتا دارد امید بهتری
روی بهی کجا بود مرد رحید را که خود　　وقت سقوط قوتش صبر خورد سقوطری
در همه پیلهٔ فلک پیلور زمانه را　　نیست بجنت خصم تو داروی درد مدبری
خنجر کند نائبت هم به کدوے مغز او　　مید هدش فرو رسے تا رمد از مزوری
تیغ تو صیقل هدی بلکه خطیب ملک شد　　دست تو چون عمود صبح آمد و کرد منبری
اینت سفر ظفر خاطب عجمی زبان　　از عجمیان عجب بود خاطبی و مفسری
قایم نجم آسمان منقسم ششم زمین　　اختر و نعل عقربی آتش و لون عبقری
پایهٔ تخت نه بدت بر سر تاج آسمان　　کز سر تخت مملکت تاج ملوک کشوری
تخت حباب شد عدو کرد ز خاک تاج سر　　چهره چو تاج خسروان دیده چو تخت جوهری
تاجوران ملک را فخر بگوهرت رسد　　تو سر گوهری ترا فخر تاج گوهری
تا که عروس دولتت یافت عروسی از فلک　　بهر عمارتش کند ابلق گیتی استری
نعل ستور تو سزد حلقهٔ فرج استرت　　تاج سر ملک شهی خاتم دست سنجری
چون ز گهر سخن رود در شرف و جلال کین　　چون اسد و اثر و خور ناری و نوری در گری
گر ز ری کند عدو بر طرف ممالکت　　رشمت او چه کم کند ملک ترا مقرری

گر چنین زنگ کده بر در کعبه بندد
کعبه ملوث کعب او کی فتد از مطهری

پاسخ ادبیا سخن باز دهی که در ظفر
تا صدر رایت حقی ناسخ آیت شری

ای حرم تو از کرم بیت حرام خسروان
چون سخن من از نکت سحر حلال خاطری

زان رسم ست سرگران جان سپر سنگین
زین سخن ست دل سبک عنصر طبع عنصری

تا به صفت فلک بود صورت دیر عیسوی
محور و خط استوا شکل صلیب قیصری

با دخطاب عیسوی با سگ درگهت چنین
کافر دیر اعظمی فخر صلیب اکبری

قصیده در مدح ملک الاعظم اخستان شاه

جام طرب کش که صبح کام برآمد
خنده چو صبح از دهان جام برآمد

صبح فلک بین که بر موافقت جام
دم زد و بوی میش ز کام برآمد

مهره شادی نشست ششدره زنجاست
نقش سه شش بر سه زخم کام برآمد

داد طرب کن تمام خاصه که اکنون
عدت خاتون خم تمام برآمد

ماه شکر ریز عیش کز در خم [illegible]
تا هم ز دخمه چپ [illegible] برآمد

ساغر گلفام خواه کز دهن [illegible]
نغمه گل بام وقت بام برآمد

بلبله چون کبک خوان گرفت [illegible]
کز دهنش ناله [illegible] برآمد

[illegible] غالبین [illegible]
[illegible] از [illegible] برآمد

[illegible] که بیدخت [illegible]
بوی گل [illegible] بیدخت [illegible] برآمد

[illegible]
جام چو کشتی [illegible] برآمد

[illegible]
گاه برش روز [illegible]

[illegible]
[illegible] برآمد

[illegible]
خنجر [illegible] برآمد

...عقد ابر تهنیت و موسی خوش چنگ — چون ... نوک خط ظلام بر آمد
...وش رباب از هوا پیام طرب داشت — از سر زبان را ز آن پیام بر آمد
...رچه تن چنگ شبه نافه لیلی ست — ناله مجنون ز چنگ رام بر آمد
...یست و چهارش زمام تافته لیکن — ناله نه از ناقه از زمام بر آمد
...ام چو شهزاده حبش که ز نه چشم — بانگش از آهنگ ده غلام بر آمد
... سینه رباب کف سے — چون گهر عقد یک نظام بر آمد
... بهای گوش و گردن بربط — سیم و زر از ساغر و مدام بر آمد
ز حیوان شکارگاه دف آوازه — تهنیت شاه را مدام بر آمد
شاه عجم رکن دین که آیت عدلش — نام عجم روضة السلام بر آمد
فخر آل طغان ... که ز ... — بر سر و بر حرون لگام بر آمد
رستم ثانی که در طبیعتش از ازل — دانش زال و دهای سام بر آمد
... جلالش بشرق و غرب بجنبید — شکر نوالش ز سام و جام بر آمد
پهلوان ... گرفت رقعه ملکت — وز دگران بانگ شاه هقام بر آمد
... یا گمنده بود سلیمان — خازن انگشتری بدام بر آمد
ذات جهان پهلوانست صبح جلالت — کز افق چرخ احتشام بر آمد
... کشف صبح ز مسیر محمد — راست چو خورشید نور تام بر آمد
... یافت تخت مملکت ایران — تا زبرش سید الانام بر آمد
... ابر نیک فر دشد — رایت خورشید نارفام بر آمد
... سپ یافت افسر لهراسپ — زال همایون ... تخت سام بر آمد
... کاوس شده چو پای منوچهر — بر سر کرسی احتشام بر آمد
... شده چو مملکت ... — ... از حجاب شام بر آمد
... جان ملک ... — ... ز فلک عادل ... بر آمد
... پیمبری بعرب یافت — ... کمانش ... بر آمد

دیرزی ای بحر کف که عطیه جودت
مژده ده ای تاجور که بنصرک الله
تاکه حسامت قوام ملک عجم شد
چون زنم ژاله زخامه از تف خورشید
بخت برادر کلید دولت او بود
جرم زمین تا قرار یافت ز عدلت
دوش چنان دیده ام بخواب که نخلی
نخل موصل شده برنج و رطب داشت
مرغی دیدم گرفته نامه به منقار
بود یکی منبر از رخام بر نخل
نامه ز منقار مرغ بستد و برخواند
من به تعجب بخود فروشده زین خواب
جستم و این خواب پیش خضر بگفتم
گفت که نخل ست رکن دین که ز نصرت
مرغ بقا دان و نامه بخت کزین دو
منبر تختست و بر دو مشتری چرخ
ای ورت آن آسمان که از افق او
از دم خلق تو در مدرسه گیتی
ملک تو کشتی ست و نوح جسمی کهن سال
عیسی عهدی که از تو تا لب ملکت
زود که زمینه بهر ای پرده قدرت
قطره محیط گشت جهان چه شد [illegible]
از لطف [illegible] بیچ خط تو [illegible]

چشمه مهر ست کز غمام بر آمد
فال تو از مصحف دوام بر آمد
آه از اعدای ناقوام بر آمد
جان حسود از تف حسام بر آمد
زان همه کارش با نتظام بر آمد
بس نفس شکر کز عوام بر آمد
بر لب دریا دران مقام بر آمد
میوه و سایه اش فراخ و تام بر آمد
کز بر آن نخل شاد کام بر آمد
مهتدیی بر منبر رخام بر آمد
نعره تحسین ز خاص و عام بر آمد
کز خضر آواز السلام بر آمد
از نفسش صدق الکلام بر آمد
شهپر عنقاش بر سهام بر آمد
کار وجود ملک از اهتمام بر آمد
کز بر تختش سه چار گام بر آمد
کوکب بهروزی کرام بر آمد
بوی مثلث بهر مشام بر آمد
کشتی از شب و روز حام و سام بر آمد
چون تن عازر بیک قیام بر آمد
فلک این نیلگون خیام بر آمد
تو به آب کف لیام بر آمد
خضر [illegible] که باز کام بر آمد

تیغیست که ماه از دست برص دار / برتن شیر فلک جذام برآمد
همواره دو انرا بکاسه سر اعدا / زآتش شمشیر تو طعام برآمد
بد ورت از بسکه جن و انس ملک هست / حیران شیاطین ز ازدحام برآمد
گوئی کانبوه حافظان مناسک / گرد در مسجد الحرام برآمد
از حرمت هر کبوترے که بپرید / نامه او عنبرین ختام برآمد
سهم تو درین کشید پشت زمین را / گرچه زمین بوده قعده رام برآمد
[illegible] از زمین نزاد عجب نیست / کان خوشه ازین مرکب حمام برآمد
اینچه طالعت مطالعه کردم / سلطنت از موضع السهام برآمد
آرزوے حضرت تو دارم اگرچه / صبح من از غم برنگ شام برآمد
در ره خدمت درست عهدم لیکن / نامه [illegible] از نامه سقام برآمد
گوهر جان وام کرده از پے تحفه / تحفه بزرگست از آن [illegible] وام برآمد
پیش چنین تحفه گوهر یتیمه عقل ست / واحزنا از جان [illegible] برآمد
گوهر سحر حلال من شکند آنک / گوهر شش از نطفه حرام برآمد
در [illegible] پایان سنت سرکه درین عهد / بر سمت شاعر [illegible] نام برآمد
نیم سنت چون صف خواص دعا گفت / هر نفس آمینے از عوام برآمد
با وجه [illegible] بکام کز ظفر تو / کامه [illegible] ستهام برآمد
[illegible] تا زان که در صحیفه [illegible] / [illegible] تمام برآمد

ایضا در مدح اخستان شاه گوید

[illegible] قیامت [illegible] / الله [illegible] نفخ صور [illegible]
[illegible] / صبح [illegible] از صبح [illegible] از جهان [illegible]

روزه پا اندر رکاب ایشان باستقبال عید

جهان این نقره گیران عید کرده پیش از [illegible]

چشم ساقی دیده چون زنبور سرخ از جوش آب

[illegible] ان می کاتش زند در خوانچهٔ زرین چرخ

وانچهاشان چون خلیل از نار گل پرساخته

عاریت برده زکام روزه داران بوی مشک

وداع روزه گلگون می کشیده تا زخاک

[illegible] روزه قضای عشرت اندر یک صبوح

هست جام صبوحی چون دم صبح از تری

شاهدان آب دندان آمده در کار آب

روی ساقی خوان جان از چهره گفتار لب

کشتی زرین به کف دریای یاقوتی درو

آهوی شیرافگن با گاو سیمین زیر دست

بحر دستی که خیزد گاو عنبرزا ازو

دیده باشی عکس خورشید آتش انگیز از بلور

گر نه تلخ صراحی ترک شیرین خنده را

[illegible] بر لب ساقی شده شکرشکن

خورده می چندان بط سرزر که برشرط [illegible]

تا گشاده شست [illegible] چهره [illegible]

[illegible]

رقعه همچون قطب [illegible]

چند صف مطرب [illegible]

[illegible]

دستها را از رکاب می عنان انگیخته

صبح عیدی نقره خنگی زیر ران انگیخته

عشق شان [illegible] زنبور از روان انگیخته

خوانچه [illegible] آب [illegible] میان انگیخته

[illegible] از خاک جان انگیخته

[illegible] شیران انگیخته

[illegible] چون [illegible] داغ دلستان انگیخته

وآتشی زآب صبوحی در جهان انگیخته

عطسهٔ مشکین ز مغز آسمان انگیخته

فتنه را از خواب خوش دندان کنان انگیخته

هم نمک هم شکر هم حلوای خوان انگیخته

در حباب [illegible] باد [illegible] انگیخته

ور لب گاو [illegible] لعاب [illegible] بیان انگیخته

گاو سیمین [illegible] زبان انگیخته

از بلور [illegible] انگیخته

[illegible] انگیخته

تا فغان [illegible] شکسته [illegible] انگیخته

[illegible]

بطا از بس چوب کز استا خورده طفل وار — ابجد روحانیان بین از زبان انگیخته
بقین بر روی رقعه قرطه شادی شده — از یکی تا شش بر او ابجد نشان انگیخته
بر بطی چون دایگان و طفل نالان در کنار — طفل از خواب بت دایگان انگیخته
نای چون طفل حبش ده ترک خادم پیش و پس — هشت خلد از طبع و نه چشم از میان انگیخته
چنگ چون بختی پلاسی کرده زانو بند او — در سر بینی مهارش ساربان انگیخته
بازوی دست رباب از بسکه بر رگ خورده نیش — نیش او چون نیشش از رگ آب روان انگیخته
دف هلال بدر شکل و در شکارستان او — از حمل و جدی و ثورش کاروان انگیخته
راوی خاقانی از آهنگ در ایوان صبح — نقش نام بو المظفر اختسان انگیخته
زخمه گشتاسپ در کین سیاوش نقش سحر — پیش تخت شاه کیخسرو مکان انگیخته

المطلع الثانی

ماه نو دیدی حمائل زر آسمان انگیخته — اختران تعویذ سیمین پیکران انگیخته
شب ز انجم کرده بر گردن حمائل طفل وار — سیمهای قل هو اللهی عیان انگیخته
صبح مینا زاده اینها گزارش کرده شب — از شفق شنگرف و از مه لیقدان انگیخته
شب پا گوزن افکنده گویی شاخش اینک در هوا — خونش از نیلوفر چرخ ارغوان انگیخته
شب چو قصاب یکه ماهش سرع گردونش تخت — طشت کرده سرنگون خون از رگان انگیخته
زهره با ماه شفق گویی ز بابل جادوست — نعل در آتش در هوای قیروان انگیخته
شب [illegible] سر طایر [illegible] افکندن [illegible] — از کواکب مهره ها و ز مه کمان انگیخته
چون [illegible] چرخ چون اطفال [illegible] از بهر آنکه — گوز [illegible] کرده دست و گوز از اختران انگیخته
آتشین [illegible] پرده کرده از حراق چرخ — لیک [illegible] از جهان انگیخته
[illegible] بالای [illegible] — [illegible] خنجر بالای آن انگیخته
پاسبان [illegible] شاه [illegible] — [illegible] شب پاسبان انگیخته

شب مگر اندوده خواهد بام گیتی را القیر ... گر نبات النعش ستش زد بان انگیخته
بر بر دم مریخ گرزگاو آفریدون بدست ... وز مجره شب درفش کاویان انگیخته
غبه زاری بر فلک بی آب و کیوان بهر آن ... دلو را از پنبه زار اشک ریسمان انگیخته
یخ پیچان تن چو مار جانستان وانگه قضا ... کژدمی از پشت ماری جانستان انگیخته
شیر با گاو و بره گرگ آشتی کرده به طبع ... آشتی شان اوره مرد دهربان انگیخته
ماه آن رعنا صاحب بربط اندر بزم چرخ ... سوز از آن فراه صاحب طیلسان انگیخته
چشم بر خاله بران خوشه که خرمن کرده شب ... داس گرد ندان زراه کهکشان انگیخته
نقش جوزا چون دو مغز اندر یکی جوز از قیاس ... یا دو پیروح اضخم از یک مکان انگیخته
خور بسرطان مانده تا معجون سرطانی کند ... زانکه معلولست صفرا از رخان انگیخته
مشتری را ماهی صید و کمانی زیر دست ... آفت تیر از کمان ترکمان انگیخته
بخت بر زرهای انجم در ترازوی فلک ... نقش نام اختان کامران انگیخته
وز شهاب ناوک انداز و سماک نیزه باز ... لشکر شروان شه صاحبقران انگیخته

المطلع الثالث

ای توی کز غمزه غوغا در جهان انگیخته ... نیزه بالا خون بدان مژگان سنان انگیخته
نقش زلفت بر رخ و نقش رخت در چشم من ... گلستان از ابر و ابر از گلستان انگیخته
پرنیان خوی و دیبا روی از تخت ... مارت از دیبا و خار از پرنیان انگیخته
آب و سنگم داده بر باد و من چون آتش ... سنگ در بر میروم وز دل فغان انگیخته
از لبت چون گلشکر خواهم که داری در جواب ... زهر کان ز سنبل سست از بارهان انگیخته
دل گمان می برد کز دست تو نتوان برد جان ... داغ هجرت بین یقین را از گمان انگیخته
آه خاقانی شنو با زلف دود افکن بگو ... کاین چه دود است آخر از جان فلان انگیخته

کاروان عشق را اییاع خان [illegible] همراه او
دار ضرب شاه از آن اییاع خان انگیخته

داور است جلال الدین خلیفه آنکه او
گوهر قدسی ز کان کن فکان انگیخته

شاه مشرق آفتاب گوهر بهرامیان
صبح عدل از مشرق آن خاندان انگیخته

هیبتش تاج از سر مهراج زنگ انداخته
[illegible] خوان از دل طمغاج خان انگیخته

قاهر کفار باج از قاهره درخواسته
[illegible] گرد از دامغان انگیخته

آسمان کوه زهره آفتاب کان عنصر
آتش [illegible] آفتاب از کوه و کان انگیخته

ذات او هیبت از [illegible] زیر آمده
[illegible] چاه اصفهان انگیخته

گرگ [illegible] ز عدل [illegible] چوپان [illegible]
[illegible] چوب هر شبان انگیخته

فر امنش طوطی از خیزران [illegible] برآورده [illegible]
[illegible] باز ملتان انگیخته

ذاتش از نور [illegible]
[illegible] انصاف در آخر زمان انگیخته

بلکه تا [illegible] عدل اندر جهان
از زمین ملک صد نوشیروان انگیخته

پیل [illegible] سوخته خیل خزر
لاجرم هندوستان زان دودمان انگیخته

از حد هندوستان گر پیل خیزد طرفه نیست
[illegible] پیلی از خزر هندوستان انگیخته

در ید بیضاش ثعبان از کمند خیزران
خصم را ضیق النفس زان خیزران انگیخته

حاسدش در حسرت اقبال و باکام دلش
صد ملهٔ ادبار خسف از خان و مان انگیخته

[illegible] چون مار سخت
زده جوع الکلب و زغوان قحط نان انگیخته

هیبت [illegible]
سر صرا از خیزران و طوفان از الان انگیخته

هیبت او [illegible] در زبانی خاصیت
دوزخ از دربند و ویل از شابران انگیخته

گشته [illegible] لایل [illegible]
صورت بغداد و مصر از خیروان انگیخته

هم خلیفه مصر و بغداد است و هم فیض کفش
دجله از [illegible] و نیل از گردمان انگیخته

لشکری دیدی شبیخون برده بر دیوان [illegible]
از کمین غیرتش سر سیستان انگیخته

جوشش [illegible] گذارد چون گوزن از پوست
حیض خرگوش از تن شیر ژیان انگیخته

رانده تا والاهان غیب چون [illegible]
جادوی آسا یک فواره ز کتان انگیخته

صبح گه چون صبح شمشیر آخته بر کافران ... تا شمشیر از هوا گرد هوا ان انگیخته

زهره چون بهرام چوبین پاره خونین بزیر ... آهنین تن پاره چون بادخان انگیخته

هر یکی اسفندیاری در وشه رویین درع ... از سر دریا غبار هفت خوان انگیخته

شب روی کرده کلنگ آسا همه شاهین لان ... چون قضا سیمرغ را از آشیان انگیخته

پیش تخت خسروی موسی کف هارون زبان ... این منم چون سامری سحر از بیان انگیخته

آنگه از تیغ خلیفه در سخان در کارزار ... جوش جیش از آذر و شیر ژیان انگیخته

پرکشد تیغ اسد چون آفتاب اندر اسد ... ور تموز از آه خصمان مهرگان انگیخته

هر دل کافر چو انگور آبله در خون شان ... می ز حصرم گون سر تیغ یمان انگیخته

بر سر دریای نیلین تیغ کان رونیاس ... تا جزیره رونیاس دلبران انگیخته

در جزیره رانده یک دریا ز خون رویان ... موج از آن دریای خون کوه کلان انگیخته

گیتی از بس کشته چون کشت زاری گشته لعل ... سر دروده از تن آدر الامان انگیخته

کشت یک نیم دگر بیزان خسته نیمی رفته باز ... مرگ شان ننهاده جان ناتوان انگیخته

تا بدیک مغز خود را خود هزوره پزند ... از هر شکک روز رشک رایگان انگیخته

از فرع کف بر سر دریا گمان برده که هست ... ره آهنین اسب آتش ... انگیخته

رایت شاه اخستان کانا فتحنا خال اوست ... در جهان آوازه ... رسان انگیخته

از سر کفار روس انگیخته کفری چنانکه ... ... شاه ... سلان انگیخته

یکدم از جان سگدلان انگیخته ور شیر لان ... شورشی کان زنگ ... ان انگیخته

سیمرغ ... ان انگیخته ... ... شورشی کان ... انگیخته

عنصری گویا معزی یا ... کین سخن ... سست ... امتحان انگیخته

تا جهان پیر جوان ... ست باد اندر جهان ... رای پیر ... راند بخت جوان انگیخته

قدر او بر هفت بام و چار دیوار جهان ... کارنامه هشت ... جهان انگیخته

تا طراز ملک را تا مست نامش باد و بس ... بر طراز ملک نقش جاودان انگیخته

این قصیده بدیهه در مدح شروان منوچهر و صفت صیدگاه و بند خاقانی

از سر زلف تو بوی سر مهر آمد مرا
این چه موکب بود یا رب کاندر آمد ناگهان
در میان جان فرو شد برد دل حلقه‌زنان
ما در آب و آتش از غیرت که گوئی آن نسیم
یا غبار صیدگاه شاه کز تعظیم هست
صیدگاه شاه جانها را چراگاه است از آن
هم درو آهو گیرد زن آشنا شد تریاق‌وار
شاه را دیدم ز رد پیکان مقراضی بکف
وحشیان از جست و شستش سوی پیکان او
پیش تیر شه آهوان را از غم زد و قبول
تیر چون در ز دست شاه اندر کمان چرخ [illegible] پیش
سعد ز اوج مهر پیدی هر شکاری را که شاه
پیش پیکان روشناخش [illegible] ای سجده‌ها
من شنیدم کز نهیب و ترس این شیر زمین
داور مهدی سیاست مهدی است پناه
ذن صید الله اکبر نقش [illegible] بینی [illegible]
خسرو سلطان نشان خاقان [illegible] جلال [illegible]
عطسه برد و شکست هشت دخصال تیغ [illegible] سقر
آفتاب مشتری حکم و مهر فطنت حلم
مهدی او آدمی خورشید [illegible]
[illegible]

جان باستقبال شد کای مهد جانها تا کجا
بار گیرش صبحدم بود و جنیبت‌کش صبا
از نهیب [illegible] فریادی برآمد کاندر آ
باد رفتت بود یا خاک جناب باد صبا
زآهوان مشک ده صد نقش در یک فضا
تخته روحانیان بینی درو لعبه [illegible]
هم گوزنانش چو افعی مهره‌دار اندر قفا
راست چون بحر نهنگ انداز نخجیر جا
یا چو کوبان آمدند از مهر رقص و هوا
شیر خون آشامی و خون شیران ز خوف [illegible]
گفتی محور همی راند ز خط استوا
[illegible] محور ز خط استوا کردی رها
شیر چون شاخ گوزنان پشت را کردی دوتا
شیر گردون را غنا یا غیاث آمد ندا
رستم حیدر کفایت صید را احمد لوا
جان صید الحمد لله سبحه گفتی در هوا
در نگارش عبده الاصغر ز لبد برملا
[illegible] آفتاب و گرد خنگش توتیا
زیر دست آورده مصری [illegible]
[illegible] از نثر [illegible] عراقی در سخا
[illegible] اصفیا

لک رضوان زمین پس از سپهر منوچهر ملک
دایره سپهر منوچهر از ثوابت برتر است
دریا چون سپهر نام او نبردی از نخست
هشت دارد چنان توقیع او کامد بهشت
هم زبانش تیغ و هم تیغش زبان نصرت است
تیغ را توقیع او حرز است چون او برکشد
تیغ او خواهد گرفتن زنگ و سد از بهر آنکه
تیغ او آبستن است از فتح آنگه بنگرش
تیغ خصم زنگ برده دانه دانه از غضب
شاه در یک حال هم خضر است و هم اسکندر است
هم به پیش آب حیوان سد ظلمت برگرفت
از نهیب این چنین سد کوست فتح الباب فتح
شاه بود آنکه وقتی ماهی و گاو زمین
پیش از ان کز هم بپاشد هفت اندام زمین
پس بران سد مبارک ده انامل گمارد
وز فلک آورده سوی گاو و ماهی [illegible]
ماهیش دندان فگن گشت و صد [illegible]
[illegible] احکام [illegible] ماهی و سال
[illegible] را بست [illegible]
زانکه چون [illegible]
تا چو شاه [illegible]

یاره نور اکند گر شاه را طبع سند رضا
آفرینش در میانش نقطه پس عقد و ا
هیچو لون [illegible] بشمشتی تا کنون [illegible]
صبح و الک [illegible] تیغ برزبان انبیا
این سرا [illegible] آن [illegible] دعا
آن سعادت بخش مریخ زحل وش درو فنا
این دو جا را هست مریخ و زحل فرمانروا
نقطهای چهره بر استی [illegible]
سخت کرده زاغ عنب لعل و زر [illegible]
گاینه دین ساخت شد با آب حیوان آشنا
هم میان آب هندی کرد دیگر ابتدا
سد باب الباب لرزان شد بزلزال فنا
کلی اجزای گیتی را [illegible]
رفت پیش گاو ماهی ساخت سدی از قضا
صدولی ز هفت دریا ساخت از فیض عطا
گاو گردید صدف چون ماهی آشنا
[illegible] نقش او ساحلش [illegible]
[illegible] خواهد بود [illegible]
[illegible]
آب چون آئینه شان [illegible] گشت از صفا
[illegible] چون [illegible] نخل [illegible]
[illegible] راکب [illegible]
[illegible]

زنهار یک لقمه برخواست کاینک در زمین
قاصد بخت از زبان صبحدم این دم شنید
چون کبوتر نامه آورد از قطعة الغم البرید
گفت کای خاقانی آتش گاه محنت شد الیت
شاه سندی آب کرد آنک رکابش شاه بوس
زانکه امروز آب و آتش عاجز اعجاز اوست
گفتم ای جبریل عصمت گفتم ای هدهد خبر
دعوتم کردی به لشکرگاه خاقان الکبیر
لیک من در طوق خدمت چون کبوتر بدهم
گفت کان شهباز نسرین گردن بنگرد
هین بگو ای فیض رحمت هین بگو ای ظل حق
ای خدیو ماه رخش ای خسرو خورشید چتر
آستانت گنبد سیماب گون را متکاست
خود سپاه پیل در بیت الحرام کو پی منه
بنده چون زین حضرت پوید ندارد بس خطر
کی برنتابد تشنه بر لب آب حیات
خود به حجت زانگفت او کجا باشد نیاز
تنک درگاه [illegible] ز علت خذلان کجاست
بنده خاقانی بخدمت هم روی خاک شد
همچو [illegible] جان نثار آورد بر درگاه شاه
[illegible] اخلد [illegible] تبرک [illegible] گفت
هم نثار [illegible] جان [illegible] کردن [illegible]
جان خاقانی ز لطف آفتاب درنج راه

شاه هند با قلاعی نیست مانند قصبا
صدزبان آمد چو خورشید از پی این ماجرا
عنکبوت آسا خبر داد از خط لغم الغفتا
راه حضرت گیر و جان از دست آتش کن رها
تا برای سد آتش بند ها سازد ترا
گرچه ابر از آب سازد شمع ز آتش آسیا
وحی پرداز ای عفا الله ملک بخشی مرحبا
حبذا لشکرگه خاقان اکبر حبذا
پیش شهباز چنان زنهار کی باشد مرا
بر کبوتر پر گشاید اینت پنداری خطا
هین بگو ای حرز امت هین بگو ای مقتدا
ای پل بهرام و بهره ای سپهر کیوان دها
بنده سیماب دل سیمات شد زین متکا
خود قطار خوک در بیت المقدس گو میا
نجم سفلی چون شود شرقی ندارد بس ضیا
کی شود سنگ منات اندر خور سنگ صفا
مصحف مجید از پر طاوس کی گیرد بها
کاتفاق است آنکه از یاقوت کم گردد وبا
همچو خسران پیش نهاده هم خسرو پیشوا
با عقیق اشک و زر چهره در ثنا
تا هم باقی یافت آنک آیت لما قضا
هم تبرک آن توان گفتن برای مصطفا
مانده بود آسوده شد در سایه ظل سخا

اجتماع ماه بود امروز واستقبال بخت | کافتاد این ذره را چون تو خورشید التقا
مریم طبعش نکاح یوسف وصف تراست | مریمی با حسن یوسف نه چو یوسف که بها
لیک با ام الخبائث چون طلاقش واقعست | خسروعش رجعت نفرماید بفتوای جفا
آسمان قدرا شنیدی لفظ پروین پاش من | قاتلان دهر را گو هکذا الا فلا
گوید این خاقانی دریا مشابت خود منم | خوانمش خاقانی اما از میان افتاده قا
دانم از اهل سخن هرکه این فصاحت بشنود | هم بسوزد مغز و هم سودا پزد بی منتها
گر بسیط خاک را چون من سخن پیرای هست | اصلم آتش دان و فرعم کفنه بیخ خطا
ای که توقیع آصف نامه و جمشید قدر | وی که هست ارسطو علم و اسکندر بنا
ای ربیع فضل از تو گشت عالم را شرف | وی ربیع فضل از تو گشت آدم را نما
در ربیع دولتت هرگز خزان را ره مباد | فارغم زان این که دانم مستجابست این دعا

در مدح خاقان الاکبر غیاث الدین بن محمود بن ملکشاه گوید

ما فتنه بر توایم و تو فتنه بر آئینه | ما را نگاه در تو ترا اندر آئینه
تا آئینه جمال تو دید و تو حسن خویش | تو عاشقی خودی ز تو عاشق تر آئینه
از روی تو در آئینه جانها شود خیال | زین روی نازها کند اندر بر آئینه
از نور صفت لب تو آورد عیان | در یک مکان هم آتش و هم کوثر آئینه
ای آئینه پذیر مشو آئینه پرست | رنج دلم مخواه و منه بر دل آئینه
هرجا که آهن است بسوزم ز آه دل | تا هیچ صیقلی نکند دیگر آئینه

ای ناخدای ترس مشو آینه پرست
هیچ دلم مخواه منه دل بر آینه

گر آه دل بسوزم هر جا که آهنی ست
تا هیچ صیقلی نکند دیگر آینه

قبله مساز ز آینه هر چند مر ترا
صورت هر آینه بنماید بر آینه

صورت نمائی شد رخ خاقانی از سرشک
روی سرشک خورده نگر سنگر آینه

در آینه دریغ بود صورتی کزو
بیند مهرا ز صورت جان پرور آینه

از رای شاه گیرد نور و ضو آفتاب
وز روی تو پذیرد زیب و فر آینه

خاقان اعظم آنکه اشارات او ز غیب
چون نادهد نشانی کر پیکر آینه

شاهنشهی که بهر عروس جلال اوست
هفت آسمان مشاطه و هفت اختر آینه

ز اقبال عدل پرور او جائی ممکن ست
گر زنگ تنگ باز رهد یکسر آینه

ای صاحب جهان که جهان متفق شدند
کاندر [illegible] ای است بهر کشور آینه

ای خسروی که خاطر تو آن صفا گرفت
کز روی نمونه ایست بهر کشور آینه

سازد فلک ز حزم تو دائم سلاح خویش
دارد شجاع روز وغا در بر آینه

گر منظر تو نور تو در آینه افگند
روح القدس نماید از آن منظر آینه

باشد چو مهر طبع من اندر هوای تو
چون تاب گیرد از حرکات خور آینه

گردد خلافت ار برود در دیار خصم
بیکار ماند آنجا تا محشر آینه

من آینه ضمیرم و تو مشتری همم
از تو جمال هست و ز چاکر آینه

در خدمت تو تر نتوان آمدن از آنکه
گردد سیاه روی چو گردد تر آینه

مانند نوک کلک تو و جان بدسگال
چون در حجاب زنگ شود مضمر آینه

گر در دل تو یافت تو انجم نشان خویش
طبعم شود ز لطف چو از جوهر آینه

طوطی هر آن سخن که بگوی ز بر کند
هر گه که شکل خویش ببیند در آینه

گر لطف تو خرید مرا بس شگفت نیست
کامل بصر خرند به سیم و زر آینه

ور ناکسی فروخت مرا هم روا بود
کاعمی و زشت را نبود در خور آینه

گر تیغ بسته دم بر من نگیرد آنکه
مرد هنرور سپر کند از خنجر آینه

نام ترا ز من گزیده چه را بدانکه ⁂ گر گرگ کند پاک بخاکستر آیینه
از نیم شاعران همه من بچه از آنکه ⁂ آیا همی ز آهن بد گوهر آیینه
اندر دیتو در آیینه جهانها شود عیان ⁂ زین نازها کند مگر اندر بر آیینه
شاید که تا دهم دل از هر نج بر درت ⁂ زیبد که بنگرم بمه رخ اصفر آیینه
کز بیم جسم بر نشود دود و نیز زنگ ⁂ ور زهر عیب کم طلبد اعور آیینه
گر زانکه ردیف شعر مرا آمدی بکار ⁂ ما ناکه خود نساختی اسکندر آیینه
این را نقیضه ایست که گفتم بدین طریق ⁂ گر ذره ز نور تو یا فتد بر آیینه
با دست جلال و مرتبه چیند آنکه آسمان ⁂ هر صبحدم بر آورد از خاور آیینه
حاسد ز دولت تو گرفتار آن مرض ⁂ کز رس کند برای وی آهنگر آیینه

نعت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم

و فی شکایت وفاء زمان گوید

قحط وفاست در همه آفاق الزمان ⁂ هان ای حکیم پرده عزلت بساز هان
در دم کشیده مهره دهان بتنگ گوش دل ⁂ خیز از سیاه خانه وحشت سرای جان
هم با عدم چه شده فرو ریخته بهشت نطع ⁂ هم زین قدم سوار برون کن بهمت عنان
سودا مکن ز بی سوادکی پیش در دماغ ⁂ بگذار این سپید هوس پیش بر روان
نقش شمر مآل این سپید پیکر نگار ⁂ تعقیب شمر فذلک این تیره خاکدان
چون آفت است پرده ز آئینه سحر ⁂ کر یا به بلا ست بر و غول دیدبان
چشم سپهر مار که و چشم روزگار ⁂ آن ناحفت رید و که بدل شد یا فتوان

تو غافل و سپهر کشنده رقیب تو
فرزانه خفته و سگ دیوانه پاسبان

و هر سپید دست به کاسه ایست صعب
منکر بخوش زبانی این ترش میزبان

کان خوش تر نیز هر نواله که از دست او خوری
لوزینه ایست خورده الماس درمیان

دل وستکاه دست بدست جهان مده
کین گنج خانه رانده هر کس با یرمان

هر لحظه ها تفی بتو آید ز مسید هر
کین دائد نه جا سے نشست الامان

آواز این خطیب الهی تو نشنوی
گر جوش غفلت ست ترا گوش دل گران

اول بیار شیر بهای عروس فقر
وانگه بیب قباله اقبال رایگان

خاتون وار ملک فقر بدلیش خوان که نیست
کابین این عروس کم از زر کاویان

تا بر در تو مرکب فقر ست ایمنی
کی حادثات را سوی تو جنیبت شد روان

شمشاد و سرو را ز تموز و خزان چه باک
گر کرم و سبزه و لاله و گل را رسد زیان

از فقر ساز گلشن عیش بدگوار
وز فاقه خواه مهره تب جان ناتوان

از این و آن دوا مطلب چون مسیح هست
تریاق اجل کجاست عقاقیر این و آن

مگذار شاه دل بدر مات خانه در
زین در که هست در رخ عزلت فرو نشان

خرسند شو بملکت خرسندی از وجود
شاهنشناس خسرو و طاغی شمر طغان

اسکندر و تنعم ملک و دو روزه عمر
خضر شعار مفلسی و عمر جاودان

بی طعمه طمع بسر آور چو کرم بید
چون کرم پیله سر چه کشی در سر دهان

زنبور رخانه جمع آسوده شد مشهور
زنبور وار پیش مکن زین و آن فغان

هم جنس در عدم طلب انجا مجوی از آنکه
نیلوفر از سراب ندادست کس نشان

خود باش همنشین خود مطالب کس کی پیل را
هم گوشه بهتر از بر طاوس پشه ران

دامی بچه کن زنا خوش و نوش کم کن آرزو
سیمرغ گوش زناکس و کس کم کن آشیان

خود را درهم خرید رضای خدای کن
دامان از این خدای فرشتان فرو فشان

پرواز در هوای هویت کن از خرد
در پله هوا چه کنی بر تل هوان

از لا رسی بصدر شهادت که عقل را
از لا د هوت مرکب لاهوت زیر ران

زان شد ازدهای دو سر تا فرد خورد
بنمود صبح صادق دین محمدی
زد انتهای تاج بقا شرع مصطفاست
هر داستان که آن نه ثنای محمد است
آنجا که ده کشاده سرافیل دعوتش
وآنجا که کوفت دولت او کوس لا اله
آن شاهد لعمرک و شاکرد و فاستقم
آدم بگاهوارهٔ او شیرخواره
در دین شفاعتی ملت عالم برای خلق
هم حبیب رب العالم اسرار دانش
او مهر دو جوهر الهی دلنفس او
او آفتاب عصمت از شرم ذوالجلال
مه را دو نیم کرده بدست چو آفتاب
آنکه با چهار پیر زبان کرده دو دهن
هر آنچه مهره بازویش جان و عقل
حبل آیست معتکفان را دو زلف او
قندیل حرف فیست برین سقف لاجورد
جز بام سدره تا در ادنی فگنده رخت
جنت ز شرم طلعت او گشته خار پشت
جبرئیل هم بهم ره از پی سوختن
نور خورشید بر عمامه او بر نگین تاج
آنجا نشده بپایه هم نه سپهر بازگشت
خواهی که تیغ نوبت الصابرین زنی

هر خشک و تر که در ره الا شود عیان
هین در شتابش باش چو خورشید ده زبان
عقل آفرینش از بن دندان کند ضمان
دستان کاهنان شمر آن را نه داستان
جان بازیافت پیر سراندیپ در زمان
آواز قد صدقت برآمد ز لامکان
مخصوص قسم فانه و مقصود کن فکان
ادریس هم بمکتب او گشت درس خوان
نزد حق شفیع زلت آدم پی جنان
هم غیب راز عالم اسرار ترجمان
زین سرو در طریقت هم پیر و هم جوان
انگشت او بر بیان قلم سایهٔ بنان
سایه نه بر زمینش و از ابر سایبان
آنکه باد و طفل در دهن افگند ریسمان
حلقه بگوشش حلقه گیسوانش و جان
هم روز عید و هم شب قدر اندرو نهان
فرش رفوگریست برین فرش باستان
روح القدس ولیکن معراج نردبان
دوزخ ز گرد ابلق او گشته تنگ تن
بگذشته رکابش و بر تا منه عنان
بر جبین بر رداش فدا کرده
ز آنجا هزار سال رهش بود
تعلیم کن ز چار خلیفه

از ساده تیغین وفا طلب از قانتین ادب — از متقین حیا وز مستغفرین بیان
آنچنان درشت گزدم باش از برای قرص — گه راست و گه خمیده و جان بسته بر میان
... هیچو و باش تا چو در مغرب آفتاب — گه در رکوع باش چو بر مرکز در آسمان
از ... بهترین حرکاتی صلوت دان — وز نفس بهترین سکناتی صیام دان
یارب دل شکسته و دین درست ده — کانجا که این دو نیست و بالیست بیکران
خاقانی از زمانه بفضل تو در گریخت — او را امان ده از خطر آخر الزمان
زان پیشتر که اجل ز جهان وارهاندش — از ننگ نحس خانه شروانش وارهان
از خوانده سعادت عقباش رو مکن — ور داده مونت دنیاش واستان

بدان که این قصیده در حالت حبس انشا کرده است وفی المعنی هو نعت رسول ع

صبح پای صبر بدامن در آورم — پرکار صبر گرد دل و تن در آورم
نرگس خون قرابه پر می شود فلک — چون جرعه زیر دیده بدامن در آورم
هر شام هزار رخنه خونین کنم بخاک — چون لعبتان دیده بزادن در آورم
از زعفران چهره مگر نشسته کنم — گلبستنی به بخت ستر دل در آورم
... هم بدهر خط بلا بر سرم کشد — داند که سر بخط بلا من در آورم
چون آه آتشین زنم از جان آهنین — سیماب وش گداز بتا تن در آورم
غم ز جگر زد آتش بر زین مراد من — از آب دیده دجله ببرزن در آورم
... تاج عمر من بر دو من برگ آن — دستی بشاخ لهو بصد فن در آورم
طوفانم از تنور برآمد چه سود از آنکه — دامن چو پیرزن بنهلین در آورم
... روز عمر آن سوی پیشین و روی نیست — کین روز رفته باز ... وزن در آورم
با ... فلک که این سیاه شد من زعجز — اسپی زنی بجرب تهمتن در آورم
... گوه جفت ... کنندم عجب هم آنکه — فرزند آفتاب بعهدان در آورم
... بهشت پرده ارزن باشک لعل — طوفان بهشت رفعه ادکن در آورم

از کشت زار چرخ و زمین کین دو گاو راست | یک جو نیافتم که بخرمن در آورم
از چنگ غم خلاص تمنا کنم ز دهر | کافغان بنای حلق چو ارغن در آورم
چون زال بسته قفسم نوحه زان کنم | تا رحمتی بخاطر بهمن در آورم
نی نی که باغم ست مرا انس لاجرم | مریم صفت بهار به بهمن در آورم
نشگفت اگر چو آهوی چین مشک بردهم | چون سبزه خورد و سنبل و بهمن در آورم
چون دم برآرم از سر زانو بباغ دل | از شاخ سدره مرغ نوازان در آورم
زانو کنم رصدگه و در بیع جان جان | صد کاروان در دمعین در آورم
غم بختی ست توسن و من بارکاروان | درخان به پشت بختی توسن در آورم
دل تنگ تر ز دیده سوزن شدست و من | بختی غم بدیده سوزن در آورم
غم خنجریست که در یکدل افگنم | در دو سینه جنس من که بیکدن در آورم
عنقای مغربم بغریبی که بهر الف | غم را چو زال زر بنشیمن در آورم
در گلشن زمانه نیابم نسیم انس | دود از سموم غصه به گلشن در آورم
فقر ست پیر مائده افگن که نفس را | بر آستان فقر ممکن در آورم
آب حیات ز آتش گلخن دمد چو باد | گر نقش خاک پاش بگلخن در آورم
آری ز هند عود قماری برون برم | گر حملها به هند ز روهن در آورم
چندین نفس بصف اهل صفا زدم | یک چند پی بدیر برهمن در آورم
چون کار عالم ست شترگربه من بکف | گه سبحه گاه ساغر روشن در آورم
ز انبساط وجد چو طفل بنگریزدم که دست | گاهی به لوح و گاه بفلاخن در آورم
جنسی نماند پیش من و زندان که بهر راه | چون رشته نیست پای بگردن در آورم
آهوی مشک نیست چه چاره ز گاو و بز | گز هر دو برگ عنبر و لادن در آورم
چون چرخ سرفگنده زیم گرچه سرورم | آگوش زران بخاک فرو نی در آورم
دشمن مرا شکسته کند دوستدارش را | حاشا که من شکست بدشمن در آورم
... تیغ میدهد آخر کجاست تیغ | تا چون حلیفش دست بگردن در آورم

کانرا که تیشه رخنه کند وفضل کان نهم — رخنه چرا به تیشه کان کن در آورم
در دیولاخ آز مرا مسکن است و من — خط فسون عقل به مسکن در آورم
همت شود حجاب میان من و نظر — گر من نظر به عالم زمین در آورم
آسیمه سر چو گاو خراسم که چشم بند — نگذارم دم که چشم به روغن در آورم
پروانه که سوزم و دم بر نیاورم — قمری نیم که طوق به گردن در آورم
در بوی و رنگ دهر نپیچم که ره روم — ارقم نیم که ارقم چندن در آورم
من نامه بر کبوتر را هم زبهر نان — باز اوفتم که طمع به ارزن در آورم
گر خاص قرب حق نشوم دانم بدانکه — رخت امان بخلد برین در آورم
جان و دل و خرد برسانم بباغ خلد — آخر سه ثلثی به مثمن در آورم
چون خر مگس زجیفه و خس طعمه چون کنم — نحلم که روزی از گل و سوسن در آورم
چون قوت تم آرزو کند از گرم و سرد چرخ — برخوان جان دو نان ملون در آورم
با آنکه قانعم چو سلیمان زمهر و ماه — نان ریزها چو مور به مسکن در آورم
[illegible] انجوشه پروین بپرورند — تا من بخوان دو مرغ مسمن در آورم
در [illegible] نه زنم در گه ملوک — حاشا که شک به بخشش ذو المن در آورم
آنکس که داد جان ندهد نان بلی دهد — پس کفر باشد ار بدل این ظن در آورم
چون سیم شجر دهد آتش چه حاجت است — کآتش ز وادی ایمن در آورم
گر دونا کسان بخرد فضل من رواست — نقصی چرا به فضل مبین در آورم
سیراب [illegible] اگر به من آرند و کدان — غارت چرا به تیغ و به جوشن در آورم
زان غم که آفتاب کرم مرد برق وار — شب زهره را چو رعد به شیون در آورم
این پیرزن هنوز عروس کرم نزاد — بس سر چرا به خطبه این زن در آورم
رفته تبرک مدح اساطین مبین در آنکه — سحر مبین به شعر مبین در آورم
[illegible] بطغان بود که من بهر اسکی — پیشش زبان به گفتن این سن در آورم
باقی سیم [illegible] به تیغ نطق — همچون کلیم رخنه به آهن در آورم

بهر دونان ستایش دونان کنم مباد
کاب گهر بسنگ خماهن در آورم

چون موی خوک در زن ترسا بود چرا
تار ردای روح بدر زن در آورم

هم نعت حضرت نبوی کان نکوتر است
کین لعل هم بطوق و بگرزن در آورم

محال دانشم که بر مد اختران بچشم
کحل الجواهری که بهاون در آورم

گفتم روم بکعبه وجویم در ان حرم
گنجی که سر بحصن محصن در آورم

چون نیست دبه زر نه کنم عزم مکه باز
جلباب نیستی بسر و تن در آورم

بنشیند غم فسرده مرا آز روم هست
کین غم بار روم بار من در آورم

خوش مقصدیست ارمن و خوش جای من آنروم
من رخت دل به مقصد و مامن در آورم

منت بر دو عراق و دی من بدین دو جا
سحری ز نظم و نثر مدون در آورم

من شاکر ز میغیره و گیوه رسد که من
شمعی بچاه تیره بیژن در آورم

چون مور ساز خانه باخلاط در کشم
چون مرغ برگ خانه بروزن در آورم

ایضاً فی ذلک المعنی

جوشن صورت برون کن در صف مردان درآ
دل طلب کردار ملک دل توان شد باد شا

تو خود را پای بستی با دوری در دو دوست
خاک بر خود پاش کز خود هیچ نگشاید ترا

با تو قرب قاب قوسین آنکه افتد عشق را
کز صفات خود بعید المشرقین مانی جدا

ان خویشی چند گوئی آن او بیم و آن او
باش تا او گوید از خود کان مائی آن ما

نیست عاشق را جز آن کاتش و هد پروانه وار
اولش قرب و میانه سوختن آخر فنا

لاف یکرنگی مزن تا از صفت چون آینه
از درون سو تیرگی داری و بیرون سو صفا

آتشی داری زبان زان دل سیاهی چون چراغ
گرد خود گردی از ان تر دامنی چون آسیا

ز[illegible] از [illegible] سر گر سیاقی با [illegible]
ز انکه [illegible] در گنبد [illegible] با هر [illegible] هم [illegible]

[illegible] خواهی راه [illegible]
نقش عیسی در نگارستان راهب گر رها

بر ز زمین [illegible] ایناک روشنی
در گذر زین خشکسال آفت اینک ملتقا

شرب عزلت ساختی از سر بر آب هوا — باغ وحدت کاشتی از بن بکن بیخ هوا
بر در فقر آی تا پیش آیدت سرهنگ عشق — گوید ای صاحب خراج هر دو گیتی اندر آ
با قطار خوک در بیت المقدس پا منه — با سپاه پیل بر درگاه بیت الله میا
سر بنه کانجا سری صد سر بیاید در عوض — بلکه بر سر هر سری را صد کلاه آید عطا
هر چه جز نور السموات از خدای عزل کن — گر ترا مشکات دل روشن شد از مصباح لا
چون رسیدی بر در لا صدر الا جو از آنکه — کعبه را هم دید باید چون رسیدی در منا
در تو اعمی دیدهٔ بر دوش احمد دار دست — کاندرین ره قاید تو مصطفا به مصطفا
اوست مختار خدای چرخ و ارواح و حواس — زان گرفتند از وجودش منت بی منتها
هشت خلد و هفت چرخ و شش جهات و پنج حس — چار ارکان سه ارواح و دو کون از یک خدا
چون مراد از لغت چون اوی رود چندین سخن — از جهان بر چون منی تا کی رود چندین جفا

المطلع الثانی

کار من بالا نمی گیرد درین شیب بلا — در مضیق حادثاتم بسته بند عنا
میکنم جهد کزین خضرای خذلان بگذرم — حبذا روزی که این توفیق یابم حبذا
صبح آخر دیدهٔ بختم چنان شد پرده در — صبح اول دیدهٔ عمرم چنان شد کم بقا
باکه گیرم انس کز اهل وفا بی روزیم — روزی من نیست یا خود نیست در عالم وفا
در همه شروان مرا حاصل نیامد نیم دوست — دوست خود نا ممکن است ای کاش بودی آشنا
من چنین وقت و نا اهلان یزید و شمر من — روزگارم جمله عاشورا و شروان کربلا
ای عراق الله جارک سخت مشعوفم بتو — وی خراسان عمرک الله سخت مشتاقم ترا
گرچه جان باروزن چشمم [illegible] روزنه — از دریچه گوش می بیند سعادات شما
عذر من وا بینید تا هر پای بسته [illegible] — هدیه جانم روان دارید بر دست صبا
تشنه دل تفته ام از دجله آرید م [illegible] — دردمند ارم از بغداد سازید م دوا
بوی راحت چون توان برد از مزاج این دیار — نوشدارو چون توان جست از دهان اژدها

پیش با بینی کریمانی که گاه مایده — ماکیان بر در کنند و گربه در زندان سرا

گر برائے شورباے بر در اینها شوی — اولت سکبا دهند از چهره و آنگه شوربا

مردم اے خاقانی آهرمن شدند از چشم ظلم — در عدم نه روی کانجا بینی انصاف و رضا

این قصیده را منطق الطیور خوانند در مطلع اول صفت صبح و تخلیص کعبه عظمها الله و در مطلع دوم صفت بهار و مناظرهٔ طیور و تخلیص سید المرسلین

زد نفس سر بمهر صبح ملمع نقاب — خیمهٔ روحانیان گشت معنبر طناب

شد گهر اندر گهر صفحهٔ تیغ سحر — شد گره اندر گره حلقهٔ درع سحاب

صبح فلک پوش را ابر فروبرد در قبا — برده کلاه زرش قندز شب را ز تاب

بال فروکوفت مرغ مرغ طرب گشت دل — بانگ برآورد کوس کوس سفر کوفت خواب

صبح برآمد ز کوه چون مه نخشب ز چاه — ماه برآمد بصبح چون دم ماهی ز آب

نیزه کشید آفتاب حلقهٔ مه در ربود — نیزهٔ این زر سرخ حلقهٔ آن سیم ناب

شب عربی وار بود بسته نقاب بنفش — از چه سبب چون عرب نیزه کشید آفتاب

بر کتف آفتاب باز ردای زرست — کرد چو احرامیان بر در کعبه مآب

حق تو خاقانیا کعبه تواند شناخت — زآخور سنگین طلب توشهٔ یوم الحساب

مرد بود کعبه جوی طفل بود کعب باز — چون تو شدی مرد دین روی به کعبه متاب

کعبه که قطب هدی است معتکف از سکون — خود نبود هیچ قطب منقلب از اضطراب

هست به پیرامنش طوف کنان آفتاب — آری بر گرد قطب چرخ زند آسیاب

خانه خدایش خداست لاجرمش نام هست — شاه مربع نشین تازی رومی نقاب

المطلع الثانی

رخش بهرا تاخت بر سر صفر آفتاب — رفت بچرب آخری گنج روان در رکاب

کحلی تیغ از سحاب گشت بسلسن شبه — عودی خاک از نبات گشت مهلهل ثیاب

روز چو شمعی بشب نزده وسر فراز — شب چو چراغی بروز کاسته نیم تاب
در دی مطبوخ بین بر سر سبزه ز سیل — شیشه نارنج بین بر سر آب از حباب
مرغکان چون طفلکان ابجدی آموخته — بلبل الحمد خوان گشته خلیفه کتاب
دوش ز نوزادگان دعوت نو ساخته باغ — مجلس شان آب زد ابر بسیم مذاب
داده بهر یک چمن خلعتی از زرد و سرخ — حلقه [illegible] روش همه رنگ زرش [illegible]
اول مجلس که باغ شمع گل اندر فروخت — نرگس با [illegible] زر کرد مجلس شتاب
ژاله بران جمع ریخت روغن طلق از هوا — تا نرسد جمع را از آتش لاله عذاب
هر سری از جوی جوی [illegible] — [illegible] زرین نمود غنچه زر روی تراب
شاخ [illegible] ساخته خیمه [illegible] — [illegible] سوزن نمای دوخته خیمه [illegible]
مجمره [illegible] — [illegible] آسمان چیده [illegible] شهاب
پیش چنین مجلسی مرغکان جمع آمدند — [illegible] شده برگ گل [illegible]
فاخته گفت از نخست مدح شکوفه که نخل — ساند از آن برگ تلخ مایه شیرین لعاب
بلبل گفت که گل به ز شکوفه است از آنک — شاخ جنیبت کش است گل [illegible]
قمری گفتا ز گل مملکت سرو به — [illegible] بادی [illegible] گل را خراب
[illegible] گفتا که هست سرو ز من پای لنگ — لاله از آن به که کرد دست بدست انقلاب
[illegible] گفتا بصل لاله دو رنگ است از او — سوسن یکرنگ به چون خط اهل الثواب
[illegible] سبزه زمرد و سوسن [illegible] — فاتحه مصحف باغ اوست گه فتح باب
[illegible] از سمن نرگس بهتر که هست — کرسی جم ملک او افسر افراسیاب
[illegible] سمن به بود از سبزه که — [illegible] رنگ ز کافور ناب
[illegible] داده ای بر در عشاق [illegible] — [illegible] طیره ز مالک رقاب
[illegible] همه بانگ پراکنده [illegible] — لیکن حرم کبریاست بار تو تنگ باب
[illegible] خفر ابر [illegible] — [illegible] این بارگاه ورنه بسوزد حجاب
[illegible] — فاخته با پرده دار گرم شده در عتاب

نف حال این خبر چون سوی عنقا رساند   آمد و در خواندشان کرد به پرسش خطاب
بل کردش بسیجو گفت که نعم مصباح   خود بجودی باز داد ضحک الله جواب
ر کی گردش نداهاست شده از عدل تو   دانهٔ انجیر زر و دام گلوسه غراب
بی که ز انصاف تو صورت منقار کبک   صورت مقراض گشت بر پر بال عقاب
تو آورده ایم درد سر اچه بهار   درد سر روزگار بر دبوی گلاب
آنکه دو اسپه دوید موکب فصل ربیع   دهر خرب باز یافت قوت فصل الشباب
یل یاصین بس است مایه شادی کنم   زین همه شادی کراست کیست بر صواب
نقا بر گرد سر گفت کزین طایفه   دست یکی در حناست جعد یکی در خضاب
ینا همه نورستگان بچه جوند پاک   خورده گه از جوی شیر گاه ز جوی شراب
رچه همه دلکش اند از همه گل نغز تر   کو عرق مصطفاست وین دگر از خاک و آب
ادی مهدی علام امی صادق کلام   خسرو هشتم بهشت شحنهٔ چارم کتاب
باج ستان ملوک تاج ده انبیا   کز در او یافت عقل خط امان از عقاب
احمد مرسل که کرد از تپش خشم تیغ   تخت سلاطین زکال گرده شیران کباب
جمله رسل بر درش مفلس و طالب زکوة   او شده تاج رسل تاج صاحب نصاب
عطسه او آدم است عطسه آدم مسیح   اینت خلف کز شرف عطسهٔ او بود باب
شت زمین چون سقف چرخ چو گنجیت سبز   تا ز پی تیغ او قبضه کنند قراب
ذره خاک درش کار دو صد دره کرد   راند بدان آفتاب ملکوت احتساب
لاجرم از سهم آن بربط ناهید را   نبد رها دی بهفت رفت به ششم رکاب
دیده نه روز بد کان شه دین بدروا   راند سپه در سپه سوی نشیب و عقاب
بهر پلنگان دین کرد شه آب از محیط   بهر نهنگان کین کرد محیط از سراب
از شغب هر پلنگ شیر قضا بسته دل   وز فزع هر نهنگ حوت فلک یافت تاب
از پی تایید او صف ملایک رسید   آخته شمشیر غیب تاخته چون شهاب
در علمش میر نحل نیزه کشیده چو نخل   غرقه بصد نیزه خون اهل طغا و ضباب

چون الف سوزنی نیزه مسیا کرد
چون عیسی سوزن بمهر کرده [illegible]

حامل وحی آمده کامده یوم النطف
ای ملکان الغراب ای لقا [illegible]

خاطر خاقانی ست مدح گر مصطفی
زان ز نقش حجاب [illegible] ست [illegible] باب

کی شکند همتش قدر سخن پیش غیر
کی فکند جوهری دانه [illegible] در عذاب

یارب ازین حبس گاه باز رهانش که هست
شیروان شهر البلا [illegible] شهر [illegible] باب

زین گره ما حفاظ حافظ جانش تو باش
کز تو دعا غریب زود [illegible] مستجاب

ایضاً که این قصیده را نزهة الارواح و نزهة الاشباح خوانند هم در حضرت [illegible] گفته انشا کرده است از مطلع اول اوصاف مقصد صدق کند و باز از شرح منازل مناسک و منازل راه کعبه دید از بغداد تا مکه

شب روان از صبح صادق کعبهٔ جان دیده اند
صبح را چون محرمان کعبه عریان دیده اند

از لباس نفس عریان مانده چون ایمان صبح
هم بصبح از کعبهٔ جان روی ایمان دیده اند

در شکر ریزند ز اشک خون که گردون از صبح
همچو پسته سبز و خون آلوده خندان دیده اند

وادی فکرت برید محرم عشق آمده
موقف شوق ایستاده کعبهٔ جان دیده اند

روز و شب دیده دو گاو بیشه در قربان گهش
صبح را تیغ و شفق را خون قربان دیده اند

خوانده اند از لوح دل شرح مناسک [illegible]
دور دل از خط ید الله صد دبستان دیده اند

نام سلطان خوانده هم بر پاسخ سلطان [illegible]
اول ملاقاتگاه پاسخهای سلطان دیده اند

از کجا برداشته اول ز بغداد طلب
[illegible] در وادی [illegible] دیده اند

صبحدم [illegible] انده ز منزل تشنگان [illegible]
چاشتگه هم مقصد [illegible] همرهان دیده اند

در طواف کعبهٔ جان ساکنان عرش را
چون [illegible] در رقص و غلغان دیده اند

در سجود کعبهٔ جان ساکنان سدره را
همچو عقل ساکنان مست و حیران دیده اند

در حریم کعبهٔ جان محرمان الیاس وار
خط خضر و چشمهٔ ماهی بریان دیده اند

در طریق کعبهٔ جان چرخ زرین کاسه را
از پی دریوزهٔ جان کاسه گردان دیده اند

کشتگان کز کعبه جان باز جانبخشیده اند | ماهی خضرند گویی کآب حیوان دیده اند
کعبه جان را ز نوی نو [illegible] | کین دو جا را نفس فی طبع دهقان دیده اند
بر لب [illegible] زرین و زان [illegible] تسلیم [illegible] | کعبه جان را الشهر عشق بستان دیده اند
خاکیان مانند راه کعبه [illegible] کوفتن | کین ره دشوار از مشتی خاک آسان دیده اند
کعبه مشکین مثال کعبه جان کرده اند | خاصگان این را طفیل بدن آن دیده اند
هر کبوتر کز حریم کعبه جان آمده است | زیر پرش نامه توفیق پنهان دیده اند
عاشقان اول طواف کعبه جان کرده اند | پس طواف کعبه تن فرض فرمان دیده اند

المطلع الثانی

تا خیال کعبه نقش دیده جان دیده اند | دیده را از شوق کعبه زمزم افشان دیده اند
عشق [illegible] دیده زانکه آتشی بر شرق و غرب | کعبه را چون هفت کرده هفت مردان دیده اند
هم بباران آتش [illegible] چو بغداد آمده | ماه ذوالقعده بروی دجله تابان دیده اند
ماه نو را خیمه [illegible] یافته | دیده را بر حلقه زنجیر مطران دیده اند
بر سر دجله گذشته تا مداین [illegible] | قصر کسری و زیارتگاه سلمان دیده اند
طاق ایوان [illegible] خندق [illegible] | از نکونامی طراز فرش ایوان دیده اند
زنجیر گسسته چون [illegible] زنجیر پیچان کاه زمان | بر در ایوان نه زنجیر و نه دربان دیده اند
تا [illegible] رفته و دندانهای قصر شاه | بر سر دندانهای تاج خندان دیده اند
[illegible] تا بکار دجله و آب فرات | موقف شمس و مقام شیر یزدان دیده اند
پس [illegible] امیر نخل را | همچو جیش نخل [illegible] جان دیده اند
[illegible] که چون شاخ [illegible] | پشت خم در خدمت آن شیرمردان دیده اند
[illegible] دیده اند از چشم و دل | هم تنور غصه هم طوفان احزان دیده اند
[illegible] تا مناره [illegible] | از سم گوران دل شیران هراسان دیده اند
[illegible] در میان | اختران دشت پلاس چرخ کوهان دیده اند

شب طلاق خواب داده وید بانان بصر
روزها کم خور چو شبها نو عروسان در زفاف
حلها شان از پلاس وگیسویشان ازمهار
ورز ناشوی شده سنگ وقدم شان لاجرم
سرخ سویان چو نهی وبی می همه پیوست راه
پخته گان چون بختیان افتان وخیزان مست شوق
[illegible] هزدان جست میزان دو کفه ماردار
ماردار چون فلک خوش رومه وخور در شکم
چون دو دست اند تیمم یک بدیگر متصل
جبرئیل استاده چون اعرابی اشتر سوار
بادیه بحر ست وبختی کشتی و اعراب موج
[illegible] ت بالا همت هر دم کرده زیر پای
شکل چوگانست پای بادیه گوی بزیر
بادیه چون غمزه ترکان سنان وار از عرب
بهر دفع [illegible] چشم رهروان آب وگیاش
از گلاب [illegible] اله وکافور صبحش در سموم
دایه . افلاک را بالای صحن بادیه
بادیه باغ بهشت و بر سر فوانهای حاج
وز طناب خیمها بر [illegible] لشکرهای حاج
[illegible] دیده صف صف سپه داران حاج
چار [illegible] درصفهای نه فلک
[illegible] تشنگان صف صف چنانکه
[illegible] ب استاده در قلب اسد

تا شکر ریز عروسان بیابان دیده اند
وجهاشان از درهای طرب الحان دیده اند
یارها خلخال و مشاطه شتربان دیده اند
سنگ را از خون بگیری زنگ مرجان دیده اند
برهم افتاده چو میگون زلف جانان دیده اند
نی نشانی از می و ساقی و می زدان دیده اند
بار چوزا و دو کفه شکل میزان دیده اند
وز دو سو چون شیر قید او را دو زندان دیده اند
در یکی محمل دو تن هم پایچه هم دالان دیده اند
کز پی حاجب دلیل ره نور زدان دیده اند
وا قصه سر جای بحر و مکه پایان دیده اند
پای [illegible] کان عقرب [illegible] دیده اند
آسمان چون گوی غلطان زیر چوگان دیده اند
جای خون ریزان [illegible] دیده اند
شیر مادر دختر و کشنیز پستان دیده اند
جنس خانه کسری و سرداب خاقان دیده اند
کم ز عقیم نحو یابان حرف قرآن دیده اند
پر طاوس بهشتی را [illegible] رات دیده اند
[illegible] اشکال اقلیدس [illegible] دیده اند
کوه را از [illegible] زیر دستان دیده اند
[illegible] جای سقای بابان دیده اند
[illegible] چشمان کنعان دیده اند
سنگ [illegible] دیده اند

تیره چشمان روان ریگ روان را در زرد
شاف شافی هم ز حصرم هم ز ریان دیده اند

از پی حج درچنین روزی ز پانصد سال باز
بر در قید آسمان را منقطع سان دیده اند

من بدور مقتفی دیدم بدست مه بادیه
کاندرو زاب گیا قحط فراوان دیده اند

پس بعهد مقتفی امسال دیدم در تموز
کز تیمم گاه صد نیلوفرستان دیده اند

کوه محروق آنکه همچون زر شفتا هنگ در
دیو را از دود شکنجه حبس خذلان دیده اند

از دم پاکان که بنشاند چراغ آسمان
ناف باحور ابحا جر ماه آبان دیده اند

از سحاب نقص و اشک حجاج و آب شعر من
برگها را برگ جای بحر عمان دیده اند

زنده پای خضر و پر روح القدس چون خط دوست
دو پیمبر سدره برجای مغیلان دیده اند

ز آب شور و نقره و ریگ عیله ز اعتقاد
سالکان از نقره کان و از عسل شان دیده اند

از پس پر ملک گسترده زیر پای حاج
حاج زیر پای فرش سندس الوان دیده اند

سبزی برگ حنا در پای دیده لیک اشک
سرخی رنگ حنا در نوک مژگان دیده اند

خه خه آن ماه نو ذوالحجه کز وادی عروس
چون خم تاج عروسان در شبستان دیده اند

ماه نو در سایهٔ ابر کبوتر فام راست
چون سجادنامه یا چون عین عنوان دیده اند

ز آب و خاک و سارقیه تا صفیه پیش چشم
بس دواء المسک و تریاق کیکاخوان دیده اند

در میان سنگلاخ مسلخ و عمره ز شوق
خار حنظل گاشکرهای صفاهان دیده اند

دشت محرم صحن محشر گشته و ز لبیک خلق
نفخهٔ صور اندرین پیروزه میکان دیده اند

از نشاط کعبه در شیرز قوم احرامیان
شیرهٔ پستان تیرین شیرپستان دیده اند

شیر زدگان امید و سینه رنجوران عشق
در ز قومش هم دو پستان سیمستان دیده اند

زندگان گشته نفس آنجا کفن در پا کشان
زعفران نخ حنوط نفس انسان دیده اند

شیر مردان چون گوزنان هوی و هوا دهان اند
نور هو الله بر خدنگ آه پیکان دیده اند

بر در امید شان قفل از قفل جلسه زده
باز وندانه کلیدش سین سبحان دیده اند

آمده تا نخلهٔ محمود در راه از نشاط
حنظل محروق را تا ریح گیلان دیده اند

جمله در غرقاب اشک کرده هم سیراب را
خاک غرقاب مصحف را که عطشان دیده اند

المطلع الثالث

دشت موقف را لباس از جوهر جان دیده اند
کوه همت را اساس از گوهر کان دیده اند

عرض گاهی دشت موقف عرض جنانست از اثاث
مصنع او کوثر و سقاش رضوان دیده اند

حوت و سرطان ست جای مشتری [illegible]
مشتری صفوی که در وی حوت و سرطان دیده اند

کوه رحمت حرمتی دارد که پیشش [illegible]
کوه قاف و نقطهٔ قاهر و یکسان دیده اند

سنگریزه کوه رحمت برده اند از بهر تحصیل
دیده بانانی که عرش از کوه لبنان دیده اند

اصفیا را پیش کوه استاده دل [illegible] ان چو شمع
همچو شمع از اشک غرق و خشک دامان دیده اند

آفتاب از غرب گفتی بازگشت [illegible]
چون نماز دیگری بهر سلیمان دیده اند

گفتی از مغرب جهت کرد مشرق آفتاب
لاجرم حاج اند ره بابل خراسان دیده اند

[illegible] نصرت کا بی وفا [illegible]
آتشی را از انا گفتن پشیمان دیده اند

وز فرودان ابر رحمت بیخته باران فضل
[illegible] را با امید خوش شادان دیده اند

حج ما آدینه و ما غرق طوفان کرم
خود بعهد نوح هم آدینه طوفان دیده اند

هشتم ذو الحجه در موقف رسیده چاشتگاه
تا نگه خود ره ابهم چرخ مهمان دیده اند

شب فراز کوه ز اشک شوق جمع دلنور شمع
ابر درافشان و خورشید زرافشان دیده اند

چون کریمان کز عطای داد نسیان شان بود
عفو حق را از خطای خلق نسیان دیده اند

خلق هفتاد و سه فرقه کرده هفتاد و دو حج
انسی و جنی و شیطانی مسلمان دیده اند

حاج را لولو در افسرا از ملائک کرده حق
هرچه در شش صد هزار اعداد نقصان دیده اند

ای برید صبح سوی شام و ایران بر خبر
زین شرف کامسال اهل شام و ایران دیده اند

[illegible] زبان آفتاب احرام گیران [illegible] بگوی
دولتی کز حج اکبر حاج دوران دیده اند

[illegible] سموم آسیب و نهر باران [illegible]
نز حقاچه هم و نز عربیه عصیان دیده اند

[illegible] انده ز دل شب برات [illegible] لیقیه [illegible]
نیم شب مشعل بمشعر نور غفران دیده اند

[illegible] نفس رحیوان کرده قربان [illegible]
لیک قربان خوص از نفس انسان دیده اند

با سیاهی سنگ کعبه هم برآید در شرف   سرخی سنگ منا کز خون حیوان دیده اند
سعد ذابح بهر قربان تیغ مریخ آخته   جرم کیوانش چو سنگ مکی افسان دیده اند
چون بره کاید بیاور گوسپند چرخ را   سوی تیغ حاج پویان و غریوان دیده اند
بیزبانان بیزبان بیزبانی شکر حق   گفته وقت کشتن و حق را زباندان دیده اند
دسته همره بود پیش مسجد خیف اهل خوف   سنگ را کی نداخته بر دیو غضبان دیده اند
آمده در مکه و چون قدسیان در گرد عرش   عرش را بر گرد کعبه طوف و جولان دیده اند
پیش کعبه گشته خونباران زمین بوس از نیاز   و آسمان را در طواف هفت غفران دیده اند
خیمه ایشان کعبه و نه ترتیب پنج ارکان حج   رکن پنجم هفت طوف چار ارکان دیده اند
رفته و سعی و صفا مروه کرده چهار و سه   هم بران ترتیب کز سعدات اعیان دیده اند
پس برای عمره کردن سوی منعم آمده   هم بران آیین که حج را ساز و سامان دیده اند
حاج را دیوان اعمال است و آنکه عمره را   ختم اعمال و فذلکهای دیوان دیده اند
کعبه را در دست سیاهان عرب دیده چنانکه   چشمهٔ حیوان بتاریکی گردکان دیده اند
آنچه دیده دشمنان کعبه از مرغان لنگ   دوستان کعبه از غوغا و جندان دیده اند
بهترین جائی بدست بدترین قومی گرو   مهرهٔ جان وار دانه در مغز ثعبان دیده اند
نی زایرد شرم و دنی از کعبه آزرم ای دریغ   جای شیران را سگان عوسگان دیده اند
در طواف کعبه چون شوریدگان از وجد و حال   عقل را پیرانه سر در دام صبیان دیده اند
ذات حق سلطان سلطانان و کعبه دار ملک   مصطفی را شحنه و منشور قرآن دیده اند
چون ز راه کعبه خاقانی به یثرب داد روی   پیش صدر مصطفی ثانی حسان دیده اند
بنده خاقانی سگ تازی ست تا بر درگاه او   پنج پنج آن تازی سگی الیس پارسی خوان دیده اند

این قصیده در مدح کعبه گوید و نعت سید المرسلین محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم تحت روضه رسول انشا کرد

مقصد اینجاست ندای طلب آنجا شنوند   بختیان را ز جرس صبحدم آوا شنوند
عارفان نظری را فدی اینجا خواهند   هاتفان سحری را ندی آنجا شنوند

خاکیان را ز دل گرم سر از آتش عشق — باد سرد از دل خوناب سویدا شنوند
همه گه سنگ جهان چو سنگ ناله کنان در به صبح — صبحدم ناله سنگ را که چه پیدا شنوند
خاک بر شیشه صبح گر ز آتش شود از اشک نیانه — وز دل خاک همان ناله ترا شنوند
خاک اگر گرید و نالد چه عجب کاتش را — بانگ گریه ز دل صخره صما شنوند
گریه آن گریه که از دیده آتش بینند — ناله آن ناله که از سینه خارا شنوند
چون بلرزد علم صبح و بنالد دم کوس — کوه را ناله تب لرزه چو دریا شنوند
صبح گلفام شد ارواح طلب تا نگرند — کوس گلبانگ زد ابدال مگر تا شنوند
هر چه در پرده شب راز دل عشاق است — کان نفس جز بقیامت نه بهانا شنوند
صبح شد هر جا کوس کزو وا پرسند — کوس شد طوطی غماز کزو وا شنوند
چون بپای علم روز سر شب به برند — چه عجب کز دم مرغ آه دریغا شنوند
کشته شد دیو بپای علم لشکر حاج — شاید از تهنیه از کوس مفاجا شنوند
کوس حاج است که دیو از فزع کرد دگر ست — ز دو چو کرنای سلیمان دم عنقا شنوند
یارب این کوس چه هاروت فن زهره نوا — که ز یک پرده صد الحان لعبدا شنوند
چه کند کوس که امروز قیامت نکند — که ندا از نفس صور که فردا شنوند
کوس را بین خم ایوان سلیمان که درو — لحن داود با هنگ دل اررا شنوند
کوس چون صومعه پیر ششم چرخ گرو — بانگ تسبیح ز دانه تسبیح ثریا شنوند
کوس ماند بکمان بکمال فلک اما عجب آنک — رو صریر قلم تیر بجوزا شنوند
کوس را دل تهی و در وی نه چرا نالد زار — ناله زار ز درد دل دردا شنوند
کوس چون مار شده حلقه و کوبند سرش — بانگ آن کوفتن از کوفته بصنعا شنوند
سخت تر کوفته دارندش و او نالد از آنک — ناله مرد ز سر کوبه اعدا شنوند
خم کوس است که ماه نو ذوالحجه نمود — که ز مه لحن خوشش زهره زهرا شنوند
نو د فلک خواهد تا چنبر این کوس شود — تا صداش از جبل الرحمة بطحا شنوند
دم چنبر چو چنین کر شنیدند خروش است — پس دم آن خوشتر کز چنبر بیضا شنوند

از پی حرمت کعبه چه عجب گر پس ازین
بانگ دق الکوس از گنبد خضرا شنوند

مشتری قرعهٔ توفیق زند بر ره حاج
بانگ آن قرعه برین رقعهٔ غبرا شنوند

عرشیان بانگ و لله علی الناس زنند
پاسخ از خلق سمعنا و اطعنا شنوند

از سر و پای در آیند سراپای نیاز
تا تعال از ملک العرش تعالی شنوند

روضه روضه همه را باغ منور بینند
بر که بر که همه جا آب مصفا شنوند

سر بسر روضه همه جای تنزه شمرند
لب لب برکه همه بانگ تماشا شنوند

انجم ماه وشش آماده حج آمده اند
تا خواص از همه لبیک مثنا شنوند

همه را نسخهٔ اجزای مناسک در دست
از پی کسب جز اخوانند لقا اجزا شنوند

از صحیفه است فلک هفت ده آیه زیرش
عاشقان این همه از سوره سودا شنوند

نه صحیفه که بیک بند ده آیت بستند
تا نه لبس و یره جو سی پاره مجزا شنوند

خام پوشند همه اطلس بخته شمرند
زهر نوشند همه نوش مهیا شنوند

زندگی شان بحق و نام برار واح چراست
کاب شان ابر دهد لاف ز سقا شنوند

گنج پرورده فقرند و کم و کم شده لیک
کم کم گنج سراپرده بالا شنوند

فقر نیکوست برنگ ارچه بآواز بدست
جامه را زین رنگ آواز تبرا شنوند

شبه طاؤس شمر فقر که طاؤس انرا
رنگ زیباست گر آواز نه زیبا شنوند

سفر کعبه نمودار ره آخرت ست
گرچه رمز رهش از صورت زیبا شنوند

جهان معنی ست باسم صوری داد برون
نامگان معنی دعامان همه اسما شنوند

کعبه را نام بمیدان گر عام عرفات
حجرهٔ خاص جهان داور دارا شنوند

عابدان نعره بر آرند بمیدان گر ازانک
نعرهٔ شیر دلان وصف مسیحا شنوند

عارفان خامش و سر بر سر زانو چو ملخ
نه چو زنبور گره شورش غوغا شنوند

ساربانا بوفا بر تو که تعجیل نمای
گر وفای تو زمن شکر موفا شنوند

حاشا لله گر تو امسال بحج وا مانیم
نه قصور من و تقصیر تو حاشا شنوند

دوستان یافته میقات و شده زی عرفات
من بقیه و تو زن آواز بطحا شنوند

هیچ اگر سایه پذیرد منم آن سایه هیچ — که مرا نام نه در دفتر اشیا شنوند
نقدها باشد اگر محمل من سازی وهم — بر سماییم بکم زان که ز من ها شنوند
بر در کعبه که بیت الله موجودات است — که مباهات اهم زان در والا شنوند
بار عام است و در کعبه گشاده است کزو — خاصگان بانگ در جنت ماوا شنوند
پس چو رضوان در جنات گشاید ملکان — بانگ حلقه زدن کعبه علیا شنوند
زان کلیدی که نبی نزد بنی شیبه سپرد — بانگ پیر ملک و زیور خوب ا شنوند
چون جرس جنبان ره یثرب سپرند — ساربان را همه الحان جرس آسا شنوند
بر فلک صوت جرس زنگل رنها شنانست — که خروشیدنش از زمزمه دارا شنوند
بسلام آمدگان حرم مصطفوی — ادخلوها بسلام از حرم آوا شنوند
النبی النبی آرند خلایق بزبان — امتی امتی از روضه غرا شنوند
از سریر در او چار ملایک لب بعید — پنج هنگامه و دو صور بیک جا شنوند
بر در مرقد سلطان هدی ز ابلق چرخ — مرکب داشته را ناله تبرا شنوند
خود جنیبت بدرش داشته بینند براق — کز صهیلش نفس روح معلا شنوند
موسی استاده و گم کرده ز دهشت نعلین — ارنی گفتنش از بهر تجلا شنوند
بهر دریافتن گم شده نعلین کلیم — والضحی خواندن خضر از در طاها شنوند
بنده خاقانی و نعت و سر بالین رسول — تا ش تحسین ز ملک در صف اعلا شنوند
فخر من بنده ز خاک در احمد بینند — لاف دریا زدم عنبر سارا شنوند
نعت صدر نبوی به که ز غربت گویم — بانگ کوس ملکی به که بصحرا شنوند
حکم ممدوح که من مرثیه گوی کرمم — چون کرم مرد ز من بانگ معزا شنوند
زنده کردم سخن ار شاکر من شد چه عجب — که ز اعجاز دمت شکر مسیحا شنوند
شاید ار لب بحدیث قدما نگشایند — تا قدمائی که ادای سخن ما شنوند
آب بر آهن و سنگ ار بجود میت عجب — که دم آتش طور از ید بیضا شنوند
شاعران حیض حسد بافته چون فرج زنند — تا ز من شیر دل این نکته عذرا شنوند

هم سنگدل ز حسد نالد و چون جبهت ماه　　نور بی صرفه دهد وع وع دعوا شنوند
رسر خامه کنم معجزه انشا بخدا ای　　گر چنین معجزه بینند سران یا شنوند
.اویان کایت انشا من انشاد کنند　　بارک الله همه بر صاحب انشا شنوند

ین قصیده علیه التحفه الحرمین بقافیه الثقلین خوان نند پیش حضرت علیا کعبه اتفاق افتاد

ج خیزان بین بصدر کعبه مهمان آمده　　جان عالم دیده و در عالم جان آمده
تان خاص سلطان سلاطین داده بو　　پس بیار عام صفت مهمان آمده
عبه برکرده عرب وار آتشی کز نور آن　　شب روان در راه منزل منزل آسان آمده
عبه استقبال شان فرموده هم در پا ره　　پس همه را با همه لبیک گویان آمده
شب روان چون کرم شب تا بنده صحرای　　خفتگان چون کرم خز زنده بزندان آمده
عبه بر خوانی نشانده فاقه زدگان را جواب　　گر نیاز آنجا سلیمان مور آن خوان آمده
بر آن خوان عزت نسر طائر دانه کش　　بلکه پر جبرئیل آنجا مگس ران آمده
ربرای خوان کعبه ماه در ماهی دو بار　　گاه سیمین نان و گه زرین نمکدان آمده
بسته دندان نیاز آنجا و پیش هشت خلد　　از بن دندان طفیل هفت مهمان آمده
بیش دندان از در سلطان بدست حاجتگان　　دوستگانی مهر مهر خوان سلطان آمده
مصطفی استاده خوان سالار و رضوان طشت دار　　هدیه دندان مرد خاص و عام یکسان آمده
هم خلال از طوبی و هم آبدست از سلسبیل　　بلکه دست آب همه تسنیم رضوان آمده
آسمان آورده زرین آبدستان ز آفتاب　　پشت خم پیش سران چون آبدستان آمده
خضر جلابی بدست از آبدست مصطفی　　کوس ظلمات عرب را آب حیوان آمده
اقه پروردان چو پاکان حواری ونده دا　　کعبه همچون خوان عیسی عید ایشان آمده
وسفان در پیش خوان کعبه صاع از نان چنانک　　پیش یوسف قحط پروردان کنعان آمده
ان کعبه هشت خوان خلد را ماند که هست　　چار جوی او را بجای سبع الوان آمده
هر آن خوان دل پاکان چو مرغان بهشت　　نیمه گویا و دیگر نیمه بریان آمده

کعبه در تربیع همچون تخت نرد و مهره باز ‌‌ کعبتین تنها و فرد او انیس جان آمده
نقش یک تنها بروی کعبتین پیدا شده ‌‌ پس شش و پنج و چهار و سه و دو پنهان آمده
هر حسابی کرده بر حق ختم چون نرد زیاد ‌‌ هر که شش پنجی زده یک بر سر آن آمده
عالمان چون خضر پوشیده برهنه پای و سر ‌‌ لعل پیشان هم سر تاج خضر خوان آمده
صوفیان رکوه پر آب زندگانی چون خضر ‌‌ همچو موسی در عصا شان جان ثعبان آمده
هو و هو گویان مریدان هوی هوا ندیده‌ها ‌‌ چون صدف تن غرق اشک و سینه عطشان آمده
راه ایشان گه الف چون سوزن عیسی شده ‌‌ گاه ها چون حلقه زنجیر مطران آمده
آتشین حلقه ز باد افسرده و جسته ز حلق ‌‌ رفته معاق عرش را خلخال پیچان آمده
زاهدشان یک خیمه مسمار در دوزخ شده ‌‌ باز دیگر خیمه طوق حلق شیطان آمده
آن مربع خانه نور از خروش صادقان ‌‌ چون مسدس خان زنبوران افغان آمده
کعبه همچون شاه زنبوران همانجا معتکف ‌‌ عاشقی گردش چو زنبوران غریوان آمده
چون مشبک خان زنبوران ز آه عاشقان ‌‌ [illegible] کاندرین زنبار [illegible] آمده
آفتاب اختر هوا در بر فلک پیا تن ‌‌ در طواف کعبه محرم دار عریان آمده
خون قربان رفته در زیر زمین تا پشت گاو ‌‌ گاو بالای زمین از بهر قربان آمده
بر زمین الحمد لله خوان حیوان بت [illegible] ‌‌ بر هوا هیچ گریان حسبان حیوان آمده
کعبه در زانت زمین بسته سال رست هزار ‌‌ کان [illegible] وجود از [illegible] آمده
کعبه خاتون دو کون او را دیده خرگاه سبز ‌‌ هفت بانوی هین پستان [illegible] تان آمده
صبح و شام او در دو خادم عنبر و کافور پاس ‌‌ این ز روم آن از حبش سالار کیهان آمده
[illegible] از روی گندم گون [illegible] ‌‌ عاشقان را از رنجش و دل ارزان آمده
[illegible] ماه او را دو [illegible] اند ایک هر دو را ‌‌ گاهواره بابل و مولد خراسان آمده
روی گندم گون او بود تصاد بهشت ‌‌ آدم از سودای گندم زان پشیمان آمده
کعبه صرافی دکانش نیم بام آسمان ‌‌ بر یکی دستش محک زر امیان آمده
بر محک کعبه کو صنم بلال آمد به رنگ ‌‌ هر که از زر بولهب رد بست شادان آمده

ر سیاهی سنگ اگر زرت سپید آید نه سرخ
نگ زر تشبر نگ لیکن هیچ وار ازر استی
ر سیاهی سنگ کعبه روشنایی بین چنانکه
زمزم انگه چون دهان آب حیوان در گلو
پیش عیسی دم چه زمزم صلیب و لو چرخ
[illegible] نفی کحال العقل و کعبه دکان شفاست
عیسی انگه پیش کعبه بسته چون احرامیان
کعبه را از خاصیت پنداشته عود الصلیب
آن زانقش همزه مسمار دالف داری شده
از حرم خون گرید از غوغای مکه حق اوست
بر خلاف عادت اصحاب فیل است ای عجب
ملکیان چون ماکیان هم بر سر خود کرده خاک
بو قبیس آرامگاه انبیا بوده مقیم
کرده عیسی باسه از بالای کعبه چنبری
زرد و بی نام از جلال کعبه مریم صفت
اسن بچشم خویش دیدم کعبه را از زخم سنگ
[illegible] ده روح القدس پیش کعبه پر را حجاب
بو قبیس از شرم کعبه رفته در زلزال خوف
کعبه در مشومی عرب چون قطب در تنگی خند
کعبه قطب ست و نبی آدم نبات النعش دان
کعبه هم قطب ست گردون را چو دستاس [illegible]
[illegible] روغن خانه دان در روز و شب [illegible]
[illegible] شمع در روشنان پروانه گیتی لکن

زان سپیدی دان سیاهی روی [illegible] ان آمده
ست هر بچه کز خورشید در کان آمده
نور معنی در سیاهی حرف قرآن آمده
دان دهان را سیم لب چون سین نهان آمده
سرنگون بی آب چون چاه زنخدان آمده
عیسی آنجا کیست هاون کوب دکان آمده
چادری کان دست لیسی دخت عمران آمده
کز دم ابن الله او را ام صبیان آمده
بر چنین داری ز عصمت کاف ده خوان آمده
کز فلاخن شان فراز کعبه غضبان آمده
بر سر مرغان کعبه سنگ باران آمده
کز خروس فتنه شان آواز خذلان آمده
باز عصیان گاه اهل بغی و عصیان آمده
واندرو مشتی یهودی زنگ فتان آمده
چنبر او آذون که عیسی کرده ویران آمده
اشکبار از دست مشتی تا بسامان آمده
تا بر او آسیب سنگ اهل طغیان آمده
کعبه را از روی هجرت [illegible] نقلان آمده
یا [illegible] دف در بحر ظلمانی [illegible] دگان آمده
کرد و قطب آسمیه سر شیدا و حیران آمده
[illegible] دستاس [illegible] این پر قطب دوران آمده
گاو پیسه گرد روغن خانه گردان آمده
[illegible] لکن پروانه این مست جولان آمده

کعبه گنج ست و بیابان عرب ماران گنج	گرد گنج آنکه صف ماران فراوان آمده
کعبه پنهان شهد دکان زر در ستیت ای عجب	خیل زنبوران و مورانش نگهبان آمده

هم درین معنی گوید

الوداع ای کعبه کاینک وقت هجران آمده | دل تنوری گشته و زدیده طوفان آمده
الوداع ای کعبه کاینک مست رحاق گشته حا | زانکه چشم از اشک میگون رواق افشان آمده
الوداع ای کعبه کاینک هفته در خدمتت | عیش خوابی بوده و تعبیرش اخران آمده
الوداع ای کعبه کاینک بهر هجرت جان گز | تحفه خاک مدینه حرز دامان آمده
الوداع ای کعبه کاینک کالبد با حال بد | رفته از پیش تو و جان وقف هجران آمده
الوداع ای کعبه کاینک روز رحلت وار | دیده سر بر کرده و بس زرد و پایان آمده
مکه میخواهی و کعبه هان مدینه پیش تست | مکه تمکین در روی کعبه جان آمده
مصطفی کعبه است و مهر و کتف او سنگ سیاه | هر کف از بحر کف او زمزم احسان آمده
گرچه چار ارکان او را هفت طوف از شش جهت | چار ارکانش زیاران چار قران آمده
حبذا خاک مدینه حبذا عین النبی | هر دو اصل چار جوی و هشت بستان آمده
در مدینه مصطفی دین مشخص دان و بس | وانکه آن دین در مدینه اصل بنیان آمده
گر بجوی در نویسی هم باسم و هم بذات | در مدینه نقش دین بینی برهان آمده
پیش صدر مصطفی بین هم بلال و هم صهیب | این چو عود آن چون شکر در عود سوزان آمده
پیش بزم مصطفی دان دعوت کروبیان | عود سوزان آفتاب و عود کیوان آمده
مصطفی دم بسته و خلوت نشسته بهر آنکه | بلبل و نحل ست گیتی رازستان آمده
باش تا باغ قیامت را بهار آید که باز | نحل و بلبل بینی الحمد لحن دستان آمده
کاف و نون بوده ستر دان از هزاران سال باز | زاده فرزندی که شاهنشاه کیهان آمده
آسمان در دور هفتم بعد سال شش هزار | زاده خورشیدی که تختش تاج سعدان آمده
گشته داودی زره در لشکرگاه او | باز صاحب جیش آن لشکر سلیمان آمده

دُغ بر رخ زاده بهر بندگی مصطفی | بهر نو آمد کرشمه چار ارکان آمده
دین عجوز خشک پستان بهر بیشی امتش | مادر یحیی ست گویی تازه زهدان آمده
بنده خاقانی بصدر مصطفی آورده روی | کرده ایمان تازه و نو کرده پیمان آمده
چون بیابان سوخته رویش ز اشک سوزگرم | چون تابستان تنک زار بیابان آمده
مان وار از خجالت سر فگنده بر زمین | آفتاب آسا بروی خاک غلطان آمده
گر مسلمان بود عبدالله بن سرح از نخست | باز کافر گشته و در راه کفران آمده
بود کعب ابن زهیر از ابتدا کافر صفت | پس مسلمان گشته و هم جنس حسان آمده
گر تو ام عبدالله ابن سرح خوانی باک نیست | من بدل کعبم مسلمان تر ز سلمان آمده
نام من چون سرح زنبوران چرا کافر نهی | نفس من چون شاه زنبوران مسلمان آمده
خلق با رحمیست کامرزد گناه بندگان | بنده را توقیع آمرزش ز یزدان آمده
گر ز پرست خلق از زهر خلق اندیشه نیست | هر کرا تریاق فاروقش ز فرقان آمده
من شکسته خاطر از شروانیان و ز نقط من | خاک شروان مومیایی بخش ایران آمده
خاک شروان نیست چون غزنین منم غزنین فضل | ار چه من غزنین مگر غزنین بشروان آمده
من به بغداد و همه آفاق خاقانی طلب | نام خاقانی طراز فخر خاقان آمده
از نشاط آستین بوس امیرالمؤمنین | سعد اکبر مین مرا گوی گریبان آمده
مهدی آخر زمان المستغنی بالله که هست | خاک درگاهش بهشت عدن عدنان آمده
آفتاب گوهر عباس امام الحق که هست | ابر انعامش زوال قحط قحطان آمده
هم خلیفه است از محمد هم ز حق چون آدمش | سر انی جاعل فی الارض در شان آمده

این قصیده در زندان در شکایت و شداید و نعت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم گفته

صبحدم چون کله بندد آه دود آسای من | چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من
مجلس غم ساخت است و من چو بید سوخته | تا من راوق کند مژگان می پالای من
رنگ بازیچه است کار گنبد نارنج رنگ | چند جوشم کز بر دل نگذرد صفرای من

تیرباران سحر دارم سپر چون نفکند   این کهن گرگ خشن بارانی از غوغای من

این خماهن گون که چون پیچم آنهم پالود و سوخت   شد سکاهن پوشش از درد دل دردای من

روی خاک آلود من چون کاه بر دیوار حبس   از زخم که گل کند اشک زمین اندای من

مار دیدی در گیا پیچان کنون در غار غم   ماربین پیچیده در ساق گیا آسای من

اژدها بین حلقه گشته خفته زیر دامنم   زان نجنبم ترسم آگه گردد اژدرهای من

تا نترسند این دو طفل هندو اندر مهد چشم   زیر دامن پوشم اژدرهای جانفرسای من

دست آهنگر مرا در مار ضحاکی کشید   گنج افریدون چه سود اندر دل دانای من

آتشین آب از جوی خونین برانم بر عقب   کامیا سنگی بر پای زمین پیمای من

جیب من شد صد رهٔ خارا عنابی شد ز اشک   کوه خارا زیر عطف دامن خارای من

چون کنار شمع بینی ساق من دندانه دار   ساق من خایید گویی بخت دندان خای من

قطب وارم بر سر یک نقطه دارد پای هیچ   این دو مریخ ذنب فعل زحل سیمای من

تا که لرزان ساق من بر آهنی کرسی نشست   می بلرزد ساق عرش از آه صور آوای من

بوسه خواهم داد و پیچک بند بند آموز را   لاجرم زین بند چنبر دار شد بالای من

در سیه کاسی چو شب روی سپید آرم چو صبح   پس سپید آید سیه خانه لقب ماوای من

پشت بر دیوار زندان روی بر بام فلک   چون فلک شد پر شگوفه نرگس یکتای من

محنت و من روی در روی آمد و چون چوز مغز   فندق آسا لته روزن سقف محنت زای من

غلغله هر روز یارب یارب هر نیم شب   تا چه خواهد کرد یارب یارب شبهای من

هست چون صبح آشکارا کین صبوحی چند را   بیم صبح رستخیز است آن عقب بلدای من

منجنیق صد حصار است آه من غافل چرا است   شمع شان بی منجنیق از صدمت نکبای من

روزه کردم نذر چون مریم که هم مریم صفا است   خاطر روح القدس پیوند عیسی زای من

نیست بر من روزه در پیش حل زان مرا   روزه باطل میکند اشک دهان آلای من

اشک چشمم در دهان افتد گر افطار آن که   جز به آب گرم بستی نگذرد در نای من

پای من چون گوشی بدرد گر روی با خود داد   پای را این درد سر بود از سر سودای من